رقم الفيلم ۱۹۲۲

اسم الكتاب : رسالۀ فیروزیه .... الموضوع : تاريخ ....

اسم المؤلف : الميرزا عبدالله الافندي الاصفهاني .... اللغة : فارسی ....

اسم الناسخ : ....

تاريخ النسخ و محله : من عصر المؤلف ....

اسم المكتبة و محلها : مركز إحياء التراث الإسلامي - قم .... الرقم : ١١٤

أبعاد حجم الكتاب : ....

تاريخ التصوير : محرم ١٤٢١ .... عدد اللقطات : ....

الملاحظات : ....

و سنیان بلکه کفار فرنگان و غیرهم نیز گرفتار و ایشان نیز سالهای دراز خود تقیه
دار میکرده اند و از جمله قصهای غریبه ایشان حکایت انار است و آن چنان بوده
که حاکم ایشان در آن ایام غلبه سنیان بر این شیعیان مرد ناصبی متعصب ملعونی بوده
که نهایت اذیت باین مومنان بیشتر میرسانید و هر چند میخواهد که از راه
تعدی بحرینیان را از دین و ایمان برگرداند نفعی نداده عاجز میشود لاعلاج
قالبی میکند باین ترتیب باسم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بعد از آن در فصلی که کل
انار تازه نیز نرد و انار شروع در بزرگ شدن میکند یک اناری را همچنانکه بلد خبره بوده
درخت در میان آن قالب میکند و آن قالب را بر آن انار میبندد و آنمقدار را بهیچ کس اعلام
و اخبار نمیکند و آن انار خورد رفته در میان آن قالب بزرگ میشود با آنکه باین شکل
که از چهار نام مذکور در آن نقش میبندد و بعد از آن که آن انار بمیعادی میرسد آن انار را
چیده و قالب را بطالجمع نموده فراموش مینماید که قالب از طرف کنید اهل بحرین را
طلب نموده آن انار را بایشان نموده میگوید که ما الحال خر قدر که من شما را بخوشی
و ناخوشی تکلیف بمذهب اهل سنت و جماعت نمودم و شما قبول نکردید و من از
شما درگذرانیدم الحال معجزه خلفا بر یع خدای تعالی اناری را برای حقیقت این
مذهب ما اهل سنت باین شکل خلق کرده است پس الحال باید که شما اعتقاد بمذهب
اهل سنت بکنید جماعت اهل بحرین در جواب آن حاکم ملعون عاجز شده لساکت میشوند
و بعد از آن مرد و دانشمند بخدمت ایشان مهلت میخواهند که اگر ذهن متوجه شود شما

از شیعگی خود توبه کرده سنی میشوید خوب والا بعد از انقضای این سه روز من همگی شماها را

هرگاه برنگردید با شدید ابلغ سیاست قتل و بلیغ خواهم نمود و بیچارگان اهل بحرین عاجز

و حیران از نزد آن حاکم بی ایمان برآمده تا شب معطل و سرگردان بوده اند و آخر

الامر فضلا و صلحای ایشان با یکدیگر میگویند که ماها جماعت شیعیان در معرض

از جانب خدا و رسول و ائمه هدی مامور شده ایم که در شدائد امور خود استشفاع بحضرت صاحب العصر

والزمان عجل الله فرجه بکنیم پس باید که ماها بآن حضرت در باب رفع این بلیت متوسل شده

خود را خلاص دهیم و ما بجهت ایشان از خانهای خود و از شهر بیرون رفته

در تمام شب در صحراها که مشغول تضرع و زاری و دعا و نماز و استغاثه بآن حضرت

تا صبح میبوده اند لیکن آن شب فرجی نمیشود و شب دیگر نیز بهمان دستور میکنند

و باز فرجی ظاهر نمیشود تا اینکه در شب سیم که فردای آن روز تمام شدن وعده است تضرع و زاری

زیادی بتقدیم میرسانند که در حوالی صبح حضرت صاحب الامر علیه السلام بصورت بعضی

از سر آمد علما و صلحای ایشان ظاهر شده بآن شخص میفرمایند که شماها چرا این

قدر گریه و زاری نموده اضطراب میدارید آن مرد در جواب آنحضرت عرض

و نقل مینمایند که چنین واقعه برما روی داده پس آن حضرت بآن مرد فاضل

صالح میفرمایند که این حاکم چنین تزویری درین باب کرده و هرگاه خواهید

که عذر و مکر او را بر او و خاطرنشان نمایید آن قالبی که او کنده و انار را بآن

شکل ساخته در فلان خانه در فلان جا تا حال نیز موجود داست و بعد از

که صبح

که صبح میشود و کس حاکم بجهة طلب شیعیان اهل بحرین میرود و ایشان بمجلس
آن ملعون میروند و از ایشان طلب وفای بوعده میکند ایشان در جواب
او میگویند که این انار را حق تعالی خود باین شکل خلق نکرده و تو خود بوسیله
میان قالب کردن آن انار چنین ساخته آن حاکم با ایشان تندی و تلخی نموده
میگوید که این سخن شما دروغ و محض عذر است ایشان بحاکم میگویند که
کسی بما نگفته که دروغ گوئیم مذهب ما شیعیان امام زمان ما حضرت صاحب
العصر والزمان علیه السلام است و ما بآن حضرت توسل جسته ایم و آنحضرت
خود بما چنین خبر داده و آن حضرت بما قالب آنرا نیز نشان داده و کیفیت
توسل خود را باآنحضرت نقل مینمایند و ایشان خود رفته قالب را از بالای
آن طاقچه بزیر آورده بجهة حاکم می آورند و حاکم مذکور این
مقدمه را که مشاهده نموده و واقف برین معجزه مینماید به برکت آن
حضرت ایمان بدلش افتاده بعد از آن شیعه خالص شده کمال مهربانی
و رعایت من بعد باهل بحرین بتقدیم میرساند ولیکن در شهرهای
دیگر ایران باقسام مصایب دینی و دنیوی گرفتار گشته بوده اند
و دیگر شهر قم که اهل آن ولایت ولاسیما اشعریان پیوسته
ابا عن جد شیعه اهل بیت رسالت بوده اند و از زمان
ائمه هدی تا این زمان همیشه بر تشیع خود باقی می باشند

حتی در احادیث ارباب عصمت و طهارت مکرر مدح ایشان
وارد شده باز بر ایشان نیز مصایب بسیاری از جماعت سنیان
و خلفای بنی امیه و بنی العباس واقع شده که در تواریخ
مسطور و در مابین ناس مشهور و نقلش در این مقام از مرام
دور است و اما اهل سبزوار نیز که از قدیم الایام شیعه
بوده اند پس ایشان نیز خود باقسام مصیبتها و زحمت
مبتلی و بانحاء تعدیات ملوک و حکام سنیان دچار گرفتار
گشته بودند حتی در عهد دولت صفویه و در ایام فترت و تسلط
اوزبکیه شومیه بر بلاد خراسان نیز از راه شیعگی ابتلاها
افتاده بوده اند مؤلف گوید که حکایت لطیفی از اهل
سبزوار منقول است که در عهد قدیم در زمان ملوک سنیان
سابق حاکمی جهة اهل سبزوار از کمال نهایت متعصب و در تسنن خود راسخ بوده
تعیین مینمایند و آن حاکم در باب مذهب بر ایشان همیشه سخت گیری
و در باب طلب بر توانگر و پریشان جبر و تعدی میکرده است و ایشان تقیه
شدیدی میکرده اند که لابد شده اظهار بتسنن خود مینموده اند و آن جمله حاکمشان با ایشان
میگفته که اگر شما راست میگویید که اهل این ولایت شما همگی سنی مسلمانند پس چرا در میان مردم شما
نام ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها اصلا نمی باشد ایشان در جواب او
گفتند

گفتند که در میان ما هیچ چنین نامی هست حاکم با ایشان گفت که آدمی از شهر خود با این
نام برای من بیاورید ایشان مهلت خواسته هرچند تفحص کردند کسی یافت نشد
و هیچ کس از ایشان نیز راضی باین نمیشد که یکلحظه جعل کرده بنی روغ چنین نامی
بر او گذارند تا بعد از زحمت بسیاری شخصی را که کور و کر و لنگ و در نهایت بدشکلی
و قباحت منظر بود پیدا کرده با الحاح بیشمار و تطمیع بسیار او را ابوبکر اسم گذاشته
به بهانهٔ این نام راضی ساخته حسب الوعده او را نزد آن حاکم حاضر ساختند و بعد از آن
که عرض حال خود بحاکم سبزوار نمودند حاکم بر ایشان اعتراض نمود که ابوبکر باین وضع
میشود و باین صفت می باشد اهل سبزوار بحاکم عرض کردند که مشهور داریم که
ابوبکر سبزوار بهتر ازین نمیشود و این مقدمه در میان اهل عالم الحال سالهای دراز
که ضرب المثل شده است حتی مولوی رومی صوفی نیز در کتاب مثنوی خود این حکایه
نقل و بنظم در آورده و این بیت از انجمله است که بجمل ازین نیز می آید شعر
سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار واما اهل کاشان
ایشان اولا چنان در ایمان خود متعصب صاحب یقین بوده اند که از قدیم الایام
جماعت شیعیان در کاشان سالهای دراز هر روز صبح نودی همگی اهل شهر کاشان
مکمل و مسلح گشته از شهر خود بیرون رفته تا بهنگام شام در بیرون شهر منتظر خروج
امام منتظر حضرت صاحب الزمان قبل از بعثش علیه السلام میبودند و باین امید داری هر روزه خود که
از خواب بر میخواستند کمر خدمت بمیان جان بسته بدینوال اوقات خود را بوسته
میگذرانیدند و لهذا ملا حیرتی شاعر شیعی در بیان غایت شیعگی مردم کاشان

سابق در زمانهای

نهایت تعصب سنی گری قزوینیان که همیشه
در تسنن خود شهره آفاق بوده اند چنانچه ابطال برکت دولت
سلاطین صفویه ... که گفته که خوارم اندر ولایت قزوین
چون عمر در ولایت کاشان و شاعر دیگر که خودش
ساکن کاشان و سنی مذهب بوده در باب وصف
حال خود در کاشان گفته که خوارم اندر ولایت کاشان
چون علی در ولایت عمان و حتی همیشه فضلا و علما
شیعه در شهر و دهات کاشان خصوص در قریه
راوند میبوده اند و قصه اهل کاشان در باب
جشنها و کارهائی که در روز عید بابا شجاع الدین
میکرده اند بعد ازین مفصلاً انشاء الله
تعالی مذکور میشود و لیکن آخر الامر
رفته رفته بعلت دیر شدن ظهور حضرت
صاحب الامر علیه السلم و از راه غلبه نمودن
شیاطین انس و جان و تسلط یافتن ملوک و سلاطین مخالفان
و تغلب علما سنیان در سابق زمان بر شیعیان
~~[illegible]~~ جماعت اهل کاشان همگی باز

چنان

چنان سنی متعصب شده بوده اند که از سلف نیز سنی تر میبوده اند بلی شاید قلیلی
از ایشان برای شیعگی قدیم خود باقی مانده و بر طریقه حق ثابت قدم بوده اند
حتی آنکه مرحوم مبرور شیخ علی کرکی برای هدایت نمودن اهل کاشان نیز
محتاج شده بوده اند که معلم و مرشدی که ایشان را بدین حق هدایت نموده
باشد مقرر و کسی را که تعلیم شرایع دین شیعه با ایشان نماید بغیر خود تعیین و ارسال
میکرده اند و اینمعنی خود نیز سهل است که احوال مردم اصفهان از آن غریبتر
بوده چه کار ایشان از قدیم الایام از مذهب تسنن نیز گذشته بوده بلکه همگی ناصبی واقعی
گشته بوده اند حتی قصد غایت نصب و عداوت ایشان با اهل بیت رسالت
بنوعی بر همگی معلوم بوده که ساکنان اصفهان ضرب المثل در میان اهل عالم
درین باب گردیده بوده اند و از انجمله که خود مجلسی بسر شیعه از جانب آباء و
ایشانرا با حضرت امیر مؤمنان در همگان از راه عجایب و غرایب که انشاء الله تعالی
نقل مینماییم هرچند که نقل آنها از مقصد خود ازین رساله خارج بوده باشد
و همگی این حکایتها را جمعی از علمای معتبر در کتب خود روایت کرده اند و
از انجمله قطب راوندی در کتاب خرایج الجرایح خود در طی حکایتی آورده
که مردی از مردم اصفهان بخدمت حضرت امیر مؤمنان در مسجد رسول خدا
در مدینه طیبه بعد از تفصیل آنکه مسایل چندی از آنحضرت پرسیده فرا
میگرفته باشد و در اثنای مکالمات آنحضرت خود با آن شخص اصفهانی

انعو

فرموده اند که تو از اهل آن شهری که در ایشان چند صفت از صفات اهل ایمان
نمی باشد و فرموده اند که از جمله آنها آنکه اهل صفهان در دل خود ایشان محبت با
اهل بیت رسالت را نمیدارند و بعد از آن در آخر مکالمات آن شخص از آن حضرت
التماس نموده که دیگر حدیثی بفرمایند آنحضرت در جواب او بزبان فرس قدیم
از راه معجزه فرمودند که آر وت وس یعنی امروز ترا همین بس است حکایت
دیگر آنکه علمای رجال در احوال ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال الکوفی ثقفی
نقل کرده اند که او برادرزاده مختار ثقفی مشهور صاحب خروج و خون
خواه حضرت امام حسین علیه السلام بوده و این ابرهیم خود اولا زیدی مذهب بوده
و آخر شیعه خالص اثنی عشری مذهب بوده و چهل و پنج کتاب در امامت
و غیر ذلک تصنیف کرده بوده و تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب
الزمان علیه السلام نیز بوده است و از جمله کتابهای مذکوره او کتاب المعرفة بوده که
در مناقب امامان و مثالب دشمنان ایشان تالیف نموده بوده و چون این
ابرهیم ثقفی فضایل غریب بسیاری در باب اهل بیت رسالت خصوصا امامان
معصومان و قبایح غریب بیشماری در شان دشمنان ایشان در آن
کتاب خود ایراد نموده بوده شیعیان اهل کوفه از آن کتاب تعجب زیادی
در آن باب میکنند و از راه دلسوزی با او میگویند و از او التماس مینمایند
که مواظبت این کتاب را ترک و اخفا نموده دیگر آنرا روایت و درو بجهه مردم

احادیث را

نفعی نمی بخشید تا آنکه در مکهٔ معظمه از یکدیگر جدا میشده اند و پیوسته با همدیگر بوده اند

دشمن دین بوده اند تا آنکه باز در سال دیگر در عرفات و در مکه جمع شده ملاقات

در آن مکان مناظره و مباحثه با هم نموده سال بعد بهمین منوال

و باز همچنین میکرده اند و ایشان ما دام الحیوة همیشه باین طریق میبوده اند

و همواره شیعیان از این برادر شیعه نقل حدیث نموده اعتماد تمامی بر خبر او

میکرده اند و سنیان با آن برادر ناصبی اعتقاد زیادی کرده روایت حدیث خود را

از او نموده موثوق براشی در نزد خود میدانند و قصه سیم در باب حکایت

نهایت تعصب و عداوت اهل صفهان با خاندان رسول رحیم آنکه بعض

علماء در کتاب خود آورده که احمد بن الزات رازی که او از جمله قدما علماء

شیعه و مشهور دوران میبوده و باعتقاد جمعی او همین مردیست که مقبره اش

الحال نیز در اصفهان در محله مشهور بشیخ مسعود معروف است و آثارش تا الحال

نیز موجود است حتی موقوفات کلی و متولی نیز دارد و او بشیخ ابو مسعود ملقب رازی

و مشهور بوده و حال مردم او را بشیخ مسعود مینامند و او خود ادراک

زمان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نیز نموده بوده او

خود باصفهان آمده و او محدث مشهور اصفهان بوده است الحاصل این شیخ مسعود

مذکور قبل از دخول باصفهان کتابی خود در فضایل اهل بیت و لاسیما

امیر المؤمنین علیه السلام نوشته بود و لیکن اکثر مردم حتی جماعت شیعیان

نیز از احادیث فضایل غریبه آن کتاب تعجب میداشته اند بلکه قبول نیز

نمیکرده اند

نمیکرده اند و او چون

نمیکرده اند و او چون خود اعتماد زیادی بر صحت احادیث این کتاب خود
داشته بر خود لازم کرده بوده که حدیثهای این کتاب را نقل نماید الا
در شهری که مردمش دشمن اهل بیت رسالت و ناصبی باشند و تعصب
ایشان بیشتر بوده باشد وخصوص که درباب عداوت امیرالمؤمنین علیه السلم
شدیدتر باشند و چون اهل اصفهان دران زمان چنین بوده اند لهذا
این شیخ ابو مسعود خود باصفهان آمده و آن کتاب خود را همراه خود آورده بوده
نهایت او را جرأت نمیکرده که این احادیث کتاب خود را صریحاً و دفعةً بجهت
اهل اصفهان نقل کند حتی نتوانسته که اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم را
بخوبی صریحاً ببرده باشد پس لابد درباب ذکر احادیث این کتاب خود
تدبیری میکند که هر روزی که خود بمسجد جامع عتیق اصفهان می آمده
و بر بالای منبر می رفته البته حدیثی باین لباس مذکور میکرده که بعضی از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است که چنین فضیلتی در شان او وارد شده است
و اما صریح نمیگفته که آن شخص چه کس است و باین تزویر احادیث و اخبار بسیاری
درباب فضایل آن جناب و در شان اهل بیت آن حضرت برای مردم اصفهان
روایت میکرده تا آنکه رفته رفته مردم اصفهان بدانستن آن شخص شوق
بسیاری بهم میرسانیده و بعد از مبالغه بسیاری درباب ذکر نام آن شخص که مردم
اصفهان با او میکنند لابد شده در روز آخر بر بالای منبر تصریح مینماید که نام آن

شخصی که من همیشه فضایل او را میگفتم علی بن ابی طالب علیه السلام است پس بمجرد
شنیدن مردم این سخن را و نام مبارک آنحضرت را از او همه اهل اصفهان
بسیار درهم و مکدر گشته و جملگی جمع شده و این شیخ ابو مسعود را از
بالای منبر بزیر کشیده آن قدر او را لگدکوب نموده بوده اند که وصف نتوان
نمود و آخر الامر بضرب کفش کیوه او را بقتل رسانیده و دمی را تسهیل میسازند
ولیکن الحال ببرکت دولت سلاطین شریعت آیین صفویه و سعی
علماء دین مبین شکر الله مساعیهم احوال اکثر مردم ایران خصوصا اهل
اصفهان چه جای اهل قزوین و کاشان در باب تعصب تشیع بجایی
رسیده که اگر بجهة دربان هر کل این سه شهر خصوص در اهل بلده اصفهان
و بلوکات و توابع و نواحی اصفهان گردیده تتبع زیادی نمایند که یک شخص سنی
شود بحمد الله تعالی در اه حالا بهم نمیرسد مؤلف گوید که اصفهان از جمله
شهرهای بسیار بسیار قدیم بود در باب بنا کننده آن اختلافی هست و اصفهان را
بجهة این اصفهان میگویند که در زمان حضرت ابرهیم پیغمبر علیه السلام ملعون
نمرود که قصد سوزانیدن آنحضرت نموده بود بهر یک از ولایات خود
کس فرستاده بجهة اینکه در کشتن آن حضرت داخل شوند هیزم میطلبید
و از جمله باصفهان نیز آدمی فرستاده بوده اما اهل اصفهان در جواب او
بلغت فرس قدیم گفته بوده اند که اسپاه نه اینکه با خدا جنگ کند یعنی

۱ الکران بترادشیر امری ۱ ن بسم

آنکه ما اگرچه سپاه توایم ولیکن آنچنان سپاهی نیستیم که با خدای که ابرهیم را آتش
کرده و بجهة خلق فرستاده نیز برای خاطر تو جنگ بکنیم و زنقد رفته این
کلمهای ایشان را مختصر و معرب کرده اند تا که بکلمه اسپاه نه آن اصفهان
ولیکن شهر اصفهان چندین دفعه گردیده و تغیرات یافته چه پیش از اسلام
در زمان پیغمبران سابق شهرستان خود اول شهر اصفهان بوده و تمام
شهرش سراپایین میرفته تا دو سه فرسخ و عمده عمارتها در کنار رودخانه
زرینه رود که بزاینده رود شهرت دارد میبوده و بعیشی که در صبح و شام هر روز
بقدر چهارصد آفتابه طلا از بالاخانهای کنار رودخانه بر ریسمان بسته
برودخانه پایین فرستاده آب برکرده بالا میکشیدند و بعد از اسلام که اکثر آن
عمارتها بعلت طغیان آب رودخانه و تقلیل عامهها ویران و خراب شد
ثانیاً برای آنکه از ضرر آب رودخانه محفوظ باشند از آب دور کشیده شهر
کهنه بناشد و مدار خود را با آب چاهها میگذرانیده اند و سالهای دراز دو
طرف معمورهای بسیار عظیم میبوده و ثالثاً آنها نیز بتقریبات جنگهای اکثری باز
بایر و خراب گشته تا در ایام دولت سلاطین صفویه تجدید معمور و شهر نو نیز
بآن ملحق و منضم گردیده است و بالجمله اغلب اوقات اوضاع دین مؤمنان
در ولایت ایران بغایت مختل و برای شیعیان همیشه شوریده میبوده است
تا زمان ظهور دولت علیه که گویا که در آن ایام چند روزی شیعیان بقدری نفس

سبل

بوده اند و بعد از ایشان باز سنیان بر شیعیان غلبه نموده بودند تا اوقات
سلطنت سلطان محمد خدابنده بنا کننده شهر سلطانیه که از نوادهای چنگیز خان
بوده که در آن اوان در ایران چونکه به برکت آمدن علامه حلی و بسعی ملاحسن
کاشی و امثال ایشان این پادشاه از خدا آگاه به تصریح الجمرسائیه خود توفیق
آن یافته که شیعه شده بوده لهذا بقدر پنج شش سالی اوضاع شیعیان ایران
فی الجمله در زمان او انتظامی یافته ایشان از تشویش خاطر بقدری برآمده
بودند که بتقدیر الهی اجل موعود بآن پادشاه مبرور مغفور امان نداده زود
از عالم فانی بعالم باقی ارتحال نموده و باز باوضاع مؤمنان و احوال
ایران اختلال تمامی راه یافته و طوایف ملوک و سلاطین اهل سنت غلبه
بر شیعیان ولایت ایران دست یافته باز تقیه بجهت شیعیان بسیار
گشته بوده تا آنکه چند روزی که پادشاه شیعه مؤمن علی بن مؤید در خراسان
خروج نموده و کتابت با آداب تمام خود بخدمت شیخ شهید نوشته و آن مکتوب را
با وزیر خود بشام ارسال نموده و آن جناب را تکلیف آمدن بخراسان کرده بوده
و شیخ شهید عذر او نموده و در عوض آمدن خود کتاب لمعه را در فقه بجهت
ایشان نوشته و فرستاده و لیکن دولت این پادشاه موفق نیز از راه
بی طالعی شیعیان ایران پاینده نبوده و زود بسر آمد و تیمور لنگ که سنی بوده
و از طرف دشت قبچاق و ماوراء النهر خروج کرده بر ولایت ایران دست
یافته

تحانیو

یافته بلکه اکثر جاهای معموره از ایران و روم و هندوستان و ترکستان را گرفته کلاب آل علی را
مغلوب و اسیر ساخته همراه خود برده و دولت در رفاهیت شیعیان بعد از آن باز بر آمد و بهمین
ترتیب سلطنت تیمور و سلسلاتش و بجهة تسلط سایر پادشاهان سنی اهل سنت و جماعت در ولایات ایران
بغایة الغایت قوی و شیعیان ایران بی نهایت عاجز و ضعیف شدند و سالهای دراز بر این منوال
میبودند تا بحدی که همه ولایات ایران مملو از کفر و ضلالت و مثل از منه سابقه اعداء دین بر همگی
مؤمنین تسلط بنوعی بهم رسانیده بود که کسی از شیعیان اظهار مذهب خود در ایران نمیتوانست
نمود تا آنکه آخر آفتاب عالمتاب دولت ملوک صفویه شکر الله مساعیهم از افق آسمان ایمان طلوع
و ظهور کرده و نور شان عالم گیر شده و پادشاه سکندر جاه شاه اسمعیل ماضی انار الله برهانه
بر ولایت ایران و اکثر توران و بعضی از دیار روم نیز مسلط گردیدند در آنوقت جماعت شیعه
از هر گوشه و کناری از بابت آهوان رم دیده برو در آن پناه رو بمادر مهربان شیعیان
از همه مکان خصوصا بلاد ایران گرد آمدند و یکه یکه علماء شیعه در ایران بهم رسیدند
و بعد از آن که بخت برومندش پادشاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه نیز با اورنگ
جانشینی پدر خود دکمه گردیدند و هر یک از ایشان همت بر دفع اعادی دین مبین و رفع مرتبه شیعیان
امیر المؤمنین بگماردند آنوقت اوضاع شیعیان اهل ایران کماهو حقه منتظم گردید و لیکن چون
جناب مجتهد و عالمی در آن اوقات در ایران نبود اکثری در اصول و فروع خود باز نادان بودند
تا آنکه در عهد آن پادشاه فردوس مکان مرحوم شیخ علی کرکی خدا از بلاد جبل عامل و دیار شام و عراق
بولایات ایران آمد و آخر الامر باستحقاقات شاهنشاهی سرافراز گشته و پیشوای شیعیان و ممتاز گردید

نمایزده سیم در بیان نسب بدگهر هندکان عمر بدانکه اقوال در باب چگونگی نسب این بدکردار
بسیار و قصص و حکایات قبائح آبا و اجداد او در روایات و فضایح جدات و امهاتش بیشمار است
و در کتب شیعه و سنی مسطور بلکه بعضی در السنه و افواه خاص و عوام نیز مشهور است و شرح
همگی آنها درینمقام موجب ازدیاد طول کلام بلکه خروج از مرام است نهایت علی سبیل الاجمال
آنچه گنجایش ذکر درین مقام الحال دارد خلاصه مضمونش اینکه چون جده و مادر نابکار
این ملعون عمر مکار خصوص جده ملعونش مانند هند مادر معویه بن ابی سفیان نیز از مشاهیر
زناکاران آن روزگار حتی از زنا صاحب علم بوده که بجهة شهرت در پهلوی خانه زناکار
در درخانه خود علامت علمی بر پا میکرده اند و بعلت همین کثرت مجامعت زناکاران بااین
ملعونان بوده که زیاده از بیست و دو نفر مدعی پدری این حرامزاده بی ایمان میبوده اند
و مع هذا هیچ یک از ایشان اختصاص خود را به پدری این عمر ملعون معلوم و مشخص
نتوانستند نمود بهر حال شیخ رضی الدین علی برادر علامه حلی در کتاب عدد قویه خود از
کتب سنیان در باب نسب عمر خطاب و همچنین امیر فخر الدین محمد الحسینی متخلص بمجدی در
کتاب زینت المجالس خود در باب نسبش گفته اند که او ابو حفص عمر بن خطاب بن نوفل نفیل
~~[illegible]~~ بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن
عدی بن کعب بن لوی بن غالب قرشی عدوی است و مادرش حنتمه خواهر ابوجهل ملعون
دشمن پیغمبر است و بروایتی مادرش حنتمه [illegible] حبشیه بوده و مدت خلافت عمر ملعون
ده سال و شش ماه و پنج روز بوده است و عمرش شصت و سه سال بوده و بقولی

رزاح قرط

عمر عمر پنجاه سال بوده است تا اینجا بود مضمون کلام منقول از کتاب زینة المجالس

اما الکلام در نقل حکایات قتل عمر و در اثبات ... احوال ...

... که این سخن در آن خلل هست و حق در باب نسب بودن این ملعون چنان است

که علی بن ابرهیم بن هاشم قمی که او مشاهیر معتبرین قدمای علمای شیعه است در تفسیر و شیخ علی

کرکی در رساله نقض عمر و دیگران از شیعیان نیز در کتب خود در باب نسب کثیف این

ملعون بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند

که صهاک ملعونه جده عمر کنیزک حبشیه بوده است و الوزنا حضرت عبد المطلب جد پیغمبر صلی الله علیه و آله

میبوده و این کنیزک حبشیه حسن و جمالی نسبت بکنیزان سیاه آن عصر داشته و این کنیزک

چنانچه عادت عرب و طریقه عربستان است بجهت سرکار حضرت عبد المطلب در صحراهای

مکه معظمه شترچرانی میکرده است و این ملعونه خود خواهش بسیاری بجماع مردان همیشه میداشته

و در هر وقت که فرصتی می یافته لابد با آن کار خود میپرداخته پس اتفاق افتاده که روزی نظر

نفیل جد عمر بر آن کنیزک واقع شده بوده پس جد عمر بر آن کنیزک عاشق گشته و با این جهت هر دو

ملعون در آخر از مکه بگریختند و با یکدیگر مدتها میبودند و این را او و نیز ایشان

میخواستند مجملا سالها بر این و تیره بودند و هر روزه آن ملعون نفیل جد عمر در چراگاه شتران

خود را با آن ملعونه میرسانید و کسب زنا میکرد پس باین ترتیب آن ملعونه از جد عمر ملعون حامله شده خطاب را زاده

پدر ملعون عمر را از این پس چون خطاب بزرگ شد و بحد بلوغ مردان رسید ...

بما در شن افتاده خود پیوسته شروع نموده در نظر کردن بحسن و جمال مادر خود

از روی خریداری همیشه نگاه میکرد تا آخر کار با در خود عاشق شده پس بخیال با در خود

رفته

رفته وجبراً قهراً با مادر خود نش مقاربت کرده بوده پس مادرش صهاک از ین پسر خودش حامله شد که از مجامعت وی دختری را که مادر عمر باشد زایید پس چون صهاک از ین نوع رسوایی بترسید پس ناچار شد این طفل دختر خود را در جامهٔ پشمی بپیچید و ورنهمه او را در میان راه خانهای اکابر و اماری مکه معظمه انداخت تو دکی هشام بن المغیرة بن الولید که دران روزگار امیر و فرمانروای ولایت مکه معظمه بوده باین طفل سر راهی بر خورده پس او خود امر فرمود که این طفل را برداشته بخانه خودش ببرند و بعد ازان هشام مذکور آن طفل را در کنار زنان و کنیزان خودش تربیت داده و هشام مزبور این دختر طفل را حنتمه نام کرده و طریقهٔ عرب دران اوقات جاهلیت و قبل از ظهور دین اسلام چنین بوده که هر کسی طفل سر راهی را بر میداشته و او را تربیت مینمود آن طفل را بمنزله فرزند واقعی خود قرار میداد پس چون حنتمه مادر عمر بزرگ شد و بحد بلوغ زنان رسید خطاب پدر عمر نظرش بر حنتمه دختر خودش افتاده پس خطاب را ازین حنتمه بسیار خوش آمده و عاشق جمال وی گشته پس خطاب پدر عمر باز در همان زمان جاهلیت خواستگاری این حنتمه نموده و حال آنکه خطاب خود نمیدانست که این حنتمه دختر خودش است که از زنا کردن خودش بهمرسانیده بوده و آخر از حنتمه مزبور عمر خطاب بهمرسید پس بنا برین روایت صهاک حبشی مذکور هم مادر خطاب پدر عمر بوده و هم خواهرش و هم عمه اش و همچنین حنتمه مذکوره نیز هم زوجهٔ خطاب بوده و هم دختر ش و هم خواهر و هم عمه اش [illegible] کاکائی بزرگوار که پدر و جد و اصل عمر بی اصل بوده ما نشد گردون

مؤلف گوید

اینچنین نسب شریف بوالعجبی داشته صاحب این اعمال بوده العظمة لله نیز از فرعونیان را اگر
عمر خطاب باشد ببین که چه تحفه خواهد بود و هرگاه کسی درین مقام شبهه کرده بگوید
که اگر چنانچه در واقع عمر حرامزاده بودی چگونه رسول حق حفصه دختر آن بی ایمان را
بمناکحه و فراوجه ذات شریف خود در می آوردی پس جواب این سخن بسیار است در آخر رساله
گنجایش تعرض بذکر آنها نیست ولیکن مجمل جواب لایق این مکان آنکه آنچه از اخبار
شیعه ظاهر میشود اینست که حرامزاده تا هفت پشت از طرف پدران خبیثه باشد
نه از طرف فرزندان چنانچه جمعی نادانان شیعیان توهم کرده اند بلکه بعضی از دانایان نیز
گمان برده اند پس حرامزادگی عمر بدخصلت در هر صورت البته اصلا سرایتی نکرده
خواهد بود که بجهت تزویج کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن ملعونه را شرعا منافاتی بهم
رسانیده یا مفسده دینی داشته باشد و دیگر آنکه این احکام شرعیه قرآنیه که از اسلام
بتدریج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل میشده بلکه خصوص این حکم آخر الامر در
شریعت مطهره مقرر گشته و این تزویج حضرت رسالت پناه بحفصه ملعونه دختر
عمر ملعون در اوایل اسلام بجهت جلب قلوب آن کافران بوده پس شرعا حرجی برای
پیغمبر در باب این تزویج حفصه نمیشد دیگر آنکه هرگاه عایشه و حفصه باتفاق شیعیان
کافر و منافق و همیشه موذی پیغمبر آخر الزمان بلکه دستیار کافران نیز بوده اند و با وجود
مراتب بنا بر مصلحتهای دینی مانع از تزویج ایشان بنا بر ظاهر شرع نشده بود پس آیینی
حرامزاده بودن ایشان خود سهل باشد و چرا مانع نکاح کردن آنحضرت مر ایشان را

این ملعونان دونان گفته اند بلکه کتب و رساله‌ها نیز درین ابواب نوشته اند که نقل آنها
درین مقام موجب طول کلام بلکه خارج از مرام نیز میشود و از جملهٔ ایشان
شیخ فاضل کامل عالم شیخ ابو صبی امامی شیعی تصنیف طولانی بسیار خوب
درین باب انشا کرده است حتی باعدای علیهم نیز متینا درین باب نسبت عمر
داده شده و از انجمله درهمان رساله شریفه در مواضع دیگر نیز از حضرت مولای ما
امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول گشته که آنحضرت خود نیز دو بیت در باب
نسب خبیث این ملعون عمر خطاب فرموده اند که ما آن بیتها را درین مقام بجهت
تیمن و تبرک ایراد مینماییم و آن دو بیت اینست: مَن جَدُّهُ عَمُّهُ وَوَالِدُهُ
وَاُمُّهُ اُختُهُ وَعَمَّتُهُ ؛ اَجدَرُ اَن یُبغِضَ الوَصِیَّ وَاَن یُنکِرَ یَومَ الغَدِیرِ بَیعَتَهُ
یعنی آن شخصی که جد وی عموی وی و پدرش نیز باشد و مادرش خواهرش و عمه اش
نیز بوده باشد در واقع لایق‌تر او این هست که دشمن بدارد وصی حضرت رسول را
و گنجایش دارد که او انکار واقعه روز عید غدیر و بیعت نمودن با امیر المومنین ع
نموده باشد مؤلف گوید که ابیات مزبور است که مولای متقیان امیر مومنان در
مواضع بسیاری که خطاب به ملعون عمر خطاب میکرده اند با آن ملعون یا ابن
الصهاک الحبشیه میفرموده اند و بر آنکه در اخبار اهل بیت عصمت و اقوال
جماعت علمای شیعه بلکه در روایات سنیان و در کتابهای ایشان نیز متواتر
در باب حرامزادگی عمر وارد شده که اکثرها درین رساله متعرض ذکر آنها بشویم

هرآینه

هر آینه این رسالهٔ مختصره کتاب بسیار بزرگی شده البته خارج از مقصد و مرام
نیز خواهد بود پس آنچه بعضی از اهل این عصر ما از طلبه علوم شیعه از راه عدم
تتبع و یا نقصان بصیرت خود شان توقفی و یا قدحی درین ابواب خصوصا درباب مقدمه
حرامزادگی عمر خطاب که انکار مینموده است محض غلط و خطا و از مجرد عدم تفحص و
تصفح خود در کتب علما و یا از سوء فهم و تامل خود شان در کلمات قدما و فضلا و قلت
مراجعه بتفاسیر شیعه ناشی شده بوده و مع ذلک این شخص خود نیز جراءت عظیمی از تحجر
بامور دین مبین درباب این مقدمه کرده است چه در آیات شریفه و احادیث شیعه
درین ابواب و لا سیما در حرامزادگی عمر از کثرت بحدیست که از مرتبه استفاضه و
درجه شیاع تجاوز نموده بلکه از افاده ظن و گمان بگذشته و بحد تواتر و اصل شده
و بمرتبه علم و یقین نیز رسیده است و باید دانست که عمر ملعون خود با وجود حرامزادگی
خود شقی مثلث و نحس و نجس مطعون و در زبان پیغمبر آخر الزمان در چندین مکان نیز
ملعون بوده چنانچه در کتب شیعیان و سنیان مسطور است و از انجمله حکایت مقدمه تخلف
از جیش اسامه در وقت وفات رسول خدا صلعم و دیگر قصه عقبه است که در سر راه حضرت رسول صلعم
انداختند و دیگر بمکان جمعی از اهل ایمان این حدیث رسول صلعم که واقع شده که الملعون
ملعون در شان عمر لعنة الله واقع گشته یعنی آن شخص که سر کسی مومن باهم دیگر از راه دشمنداری
در کشتن او متفق میشوند و یا آنکه سه شخص مومن بناحق با اولیای خون بجای او کشته میشوند
آن شخص خود شقی ملعون است و چون در قتل عمر بن خطاب ملعون چنانچه بعد ازین می آید

کسی نوزهم تمهید بوده اند پس مقصود باین مثلث عمر خطاب خود تنها بوده است و باین کسی بنا حق بتقریب کشته کشتن عمر بحق کشته کشته اند چنانچه در مطاوی این رساله ان شاء الله سبحانه می آید و اگرچه از کتاب نهایه لغت تالیف ابن اثیر لغوی جزری سنی شافعی و از کتب جمعی دیگر از سنیان نیز در تفسیر این حدیث شریف مفهوم میشود که مراد از مثلث خصوص عمر نیست بلکه معنی مثلث در کلام حضرت رسالت مطلق آدم نمام و سخن چین است که این عمل سخن چینی و افساد آن شخص باعث ضرر رسیدن بسه کس میشود اول بخود تنها بسبب این کار قبیح و لیکن در عقبی همیشه و در دنیا نیز گاهی و دوم بآن کسی که این شخص سخن چین خود تنها بخلاف حق او را باعث میشود که آدمی بآن شخص بیچاره که خود او را گفته میرساند باشد و این معنی اذیت رسانیدن بی تقصیر در دنیا هم شک که باعث ضرر آخرت وی میگردد و گاه باشد که در دنیا نیز باو عقوبت و تلافی میشود و سیم بآن شخص بی گناهی که از او این مرد سخن چین سخن چند برای دیگری نقل و فتنه کرده است چه این فعل سخن چینی او باعث اذیت رسیدن بآن مرد فقیر مظلوم در دار دنیا شده است و لیکن حق همان است که الحال نیز بآن اشاره شد که مراد بمثلث در این حدیث شریف خصوص عمر خطاب خود تنها است و این تاویلی که اهل لغت سنیان برای این حدیث کرده اند هر چند که فی نفسه آن خود سخن درستی باشد و اما مراد حضرت رسول صلعم از این کلام همانا که آن نباشد چنانچه نظیر این در تاویل حدیث قطع کننده درخت سدر نیز که عن قریب مذکور میشود گفته اند و علت مثلث بودن عمر خطاب بعد از این ان شاء الله تعالی در اثنای قضیه

کشته کشتن

کشته کشتن عمر خطاب بجهة شریک شدن ابولولو و هرمزان و حفینه در تمهید قتل بزرگان
عمر خواهد آمد و هرگاه که پس کیفیت کردیدن عمر این باشد که من بعد رضی گشتن
عبید الله پسر عمر ملعون در مدینه بجان بلکه از روی عدوان هرمزان و دختر ابولولو و جفینه را
مذکور خواهد شد پس بانی جهت عمر خود و همچنین عبید الله پسرش هرد و مثلث و نحس و
ملعون خواهند بود و اگر کسی بگوید که اهل لغت هرگاه خود این حدیث
شریف را بر صفت تمام و سخن چنین چنانچه الحال دانسته شد تغیر و تاویل کرده اند
پس چرا گویان شما جرات نموده آنرا تغییر داده و تنزیل بر احوال عمر خطاب نموده آن حدیث را
با معنی مقصود خود تعبیر مینمایید جوابش اما اولا آنکه هرگاه این حدیث
شریف را وضعا بر طریق فهم علمای لغت سنی نیز حمل نماییم باز میگوییم که عمر خطاب چون
خود مانند دخترش حفصه و مثل عایشه دختر ابو بکر همگی درین صفت تمامی
و سخن چینی نیز در باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزد کفار شریک و سهیم
بوده پیوسته اقدام بر آن امر شنیع میکرده اند حتی در شان این بدی ایشان
نیز بخصوص در قرآن مجید آیه نازل شد پس عمر خطاب بنا برین تفسیر هم خود داخل در
مثلث و خودش ملعون نیز خواهد بود و اما ثانیا پس بجهة آنکه در تالیفات
کتب لغت سنیان از ینمقوله سخنان بجهة عدم اطلاع ایشان بر احادیث
مخصوص مومنان و اسرار نهانی شیعیان بسیار رخ مینماید و اینچنین
اشتباهات از ایشان مکرر بلکه بیشمار واقع میشود و از جمله آنکه در حدیث

رسول صلی الله علیه و آله چنانچه پسر شیخ طوسی رحمه الله در کتاب امالی خود روایت
کرده وارد شده که آنحضرت سه مرتبه فرموده اند که لعن الله قاطع السدرة
یعنی لعنت کرده است خدای تعالی بر برنده درخت سدر و در نهایهٔ ابن اثیر جزری
روایت کرده که آنحضرت فرموده اند که من قطع سدرة صوّب الله برأسه فی النار
یعنی هر کس که درخت سدر را ببرد حق تعالی میکرداند و میل میدهد سر او را
و سرنگون او را بآتش جهنم می اندازد و این حدیث با وجود انکه در کتب معتبره
سنی و شیعه از لغت و حدیث نقل شده سینیان چون از حقیقت حال اسرار
آل رسول رحمن مطلع نیستند لابد گاه نسبت تشویش و غلط و اضطراب
باین حدیث داده اند و گاهی لاعلاج شده انواع معانی لچر بی توجیه
بسیاری در باب حل این حدیث شریف از پیش خود مذکور کرده اند
و تا الحال سینیان خود اصلا ادراک اصل معنی این حدیث شریف را نکرده اند
بلکه تخیلات نامربوط و اختراعات بیهوده و توجیهات در تاویل این حدیث
بر قالب زده اند و اما عارف متتبع واقف بر کتب معتبره شیعیان و مطلع
بر اسرار اهل ایمان و دانای خبیر از آثار ائمه ایشان میدانند که مراد آنحضرت از این
حدیث درخت سدری بوده که در کربلای معلی بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام رسته بوده
و مقصود از قطع کننده آن ملعون هرون الرشید خلیفه عباسی و امثال این امر خطیر بوده اند
و شرح معنی این حدیث شریف کما هو حقه طولی دارد و مجلسی اکثر در باب آنحضرت اکثر جهه مطاعن سینیان

بلکه بجو کاه

بلکه محل گاه انس و جان میبوده و لیکن سنیان و ناصبیان و اکثر خلفای امیه و مروانیان
و عباسیان پیوسته در اطفاء نور امکان ساعی میبوده اند و هر قسم تدبیری که ایشان را
ممکن بوده در هر عصری در باب تخریب آن مرقد مطهر و قطع طریق زایران آن
مشهد منور نمودند و کندن قبر آنحضرت و آب انداختن و کشتن آن مکان و کشتن
کثیری از چندین هزار نفر شیعیان را جهة آمدن بزیارت آن امام مظلوم مکرر
نموده اند چنانچه [illegible] در آن مکان شریف یک درخت سدری باقی مانده که [illegible]
علامت قبر آنحضرت میبوده و آن را نیز اعداء دین چنانچه در کتاب [illegible] عباسی از راه
تعصب بریده بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با جهة خود از راه معجزه قبل
از وقوع بسالهای دراز بر قطع کننده آن درخت سدر بعلت عداوت این قطع
نمایند با آنحضرت خبر داده لعنت نیز فرستاده بوده و چون در زمان متوکل ملعون
خلیفه عباسی اولا بر آن بوده و [illegible] مرقد مبارک آنحضرت را کنده بودند که آثار قبر
شاید مندرس و برطرف شود و آخر که بعد از تفحص آن قبر شریف را کندند بمعجزه
آنحضرت جسد مبارک آنحضرت را تر و تازه بنوعی که گویا الحال شهید کشته باشد
مشاهده نموده بودند و ثانیا نیز آبی بران مرقد مطهر انداختند و آب نیز با من [illegible]
مشهد ایستاده و پیش نرفته و حیران شده و بر دور آن قبر مبارک حلقه زده بود
و با این جهة اطراف قبر آنحضرت را تا الحال نیز حایر میگویند و ثالثا مقرر کرده بود
که در اطراف قبر مبارک آنحضرت جماعت کبران سکنی نموده زراعت کرده پیوسته

کشیک میکشیده باشند تا که هر وقتی که کسی را به بینند که بزیارت قبر آنحضرت
می آید کبران خود او را بتیر زده بکشند ومؤمنان باوجود اینمعنی باز ترک
زیارت آن مرقد مطهر ننموده اند وشبها شیعیان در خفیه بزیارت آنحضرت
بهزار زحمت می آمده اند وبآن تقریب هفتاد هزار شیعه بر سر زیارت آنحضرت
دران مکان بردست کبران شهید شده بودند وبازائمه ما علیهم السلام شیعیان خود را
امر بزیارت آنحضرت مینموده رخصت ترک زیارت آنحضرت دران اوقات
بجهة شدت تقیه نمیداده اند تا آنکه آخر الامر حق تعالی فرجی برای شیعیان
کرده ومتوکل ملعون با مداد غلامان ترکی که خودش برای محافظت خود خریده
وسالها تهیه نموده وبهم رسانیده بوده بنزین حضرت امام علی نقی علیه السلام چونکه
متوکل ملعون بآنحضرت خفت تمامی داده ودر هوای بسیار گرمی در سامره آنحضرت را
پیاده بجلو خود مدت مدیدی برده وتعب بسیاری داده لاجرم آن ملعون بهمان نفرین
این امام امین مامون بعد از سه روز چنانچه آنحضرت خود نیز خبر باینمعنی داده بود
کشته گشته وجناب اقدس الهی اورا بعد از اندک زمانی چنان مستاصل
وتلافی را بآن ملعون برای تسکین قلب شیعیان ودوستان اهل بیت فرمود
وچندورزی بقدری شیعیان خلاصی بهم رسانیدند مجملا چنانچه در تخریب بنیان
قبر حضرت سید الشهدا آن ملعون در حال حیوة خود بی نهایت اهتمام نموده بود
حق تعالی در عوض آن اولا تخریب اساس عمر وزندگی ودولت آن ملعون فرموده

وثانیا

وثانیا شهر سامره را با آن عظمت در اثنای فرصت که آن ملعون خود بهزار شوق
و آرزو و سعی و اهتمام خود آبادان کرده بود خراب و بایر کردانیده تا باین حد که
اثری از آن سوای قبر مبارک آنحضرت چنانچه الحال مشاهده میشود نماند
ولیکن مولای ما حضرت امام علی نقی علیه السلم در اوقاتی که بجبر این ملعون متوکل
از مدینه طیبه اخراج و بشهر سامره در عین آبادانی آن شهر تشریف شریف ارزانی
داشته بودند آنحضرت ازین قسم خرابی قبل از وقوع آن بسالهای بسیار خود نیز
خبر داده بودند چنانچه شیخ جلیل طوسی در کتاب امالی خود و ابن شهر آشوب
مازندرانی در کتاب مناقب خود آورده اند که ابو موسی عم ابی المنصوری روایت
کرده که روزی از روزها مولای ما امام علی نقی هادی علیه السلم در سامره میفرمودند
که ای ابو موسی مرا که بسامره آوردند بجبر بود و من خود بآن آمدن راضی نبودم
و اما اگر حالا مرا از سامره بیرون برند هر آینه بجبر بیرون برده خواهند بود
راوی میگوید که من عرض کردم بخدمت آنحضرت که سبب این چه باشد ای آقای
من آنحضرت فرمودند که بجهة خوشی هوای این شهر و گوارایی آب آن و کم
بودن دردها در آن و بعد از آن آنحضرت فرمودند که من بعد سره من رای چنان خراب
شود تا بحدی که درین شهر همین یک کاروانسرای باقی بماند و یک شخص بقالی که برای
راهنمائی و اعانت مترددین در آنجا ساکن می باشد و علامت تلافی خرابی این
شهر تدارک کردن عمارتیست که در روضه مقدسه من بعد از خرابی میشود و سیک

ابن طاوس مذکور در کنار آن کتاب امالی شیخ طوسی در جنب این حدیث بخط بلیغ
شریف خود نوشته که راست فرموده آنحضرت صلوات الله علیه که در عصر ما هم
چنین واقع شد که آنحضرت خود خبر داده اند یعنی در باب خرابی شهر سامره
بالکلیه و باقی ماندن هیچ یک کار و انس او یک بقالی بجهت ترددین مومنین
که این کمینه نیز در کنار این حدیث مذکور خود نوشتم که راست فرموده آنحضرت صلوات
الله علیه در باب آن چیز نیز که در آخر این حدیث خود خبر داده که تدارک آن خرابی
شهر مزبوره تعمیر نمودن قبر مطهر و روضه منوره آنحضرت است چه اینمعنی نیز در ایام
سلطنت اعلی حضرت شاهی ظل اللهی بحسب سعی تمام بعضی مقربان این درگاه
خلائق امیدگاه نیکو کردار توفیق آثار بعد از انهدام لا کلام با وجود غلبه دولت
رومیه شومیه بنوعی تعمیر شد که انشاء الله تعالی در ازمنه آینده بلکه خواهد پایید
و از لوازم حضرت کریم علی الاطلاق امیدوار آن داریم که بوسیله خیری تمامی مشاهد مشرفه و کل اماکن روضات
مطهرات در بلاد عراق بدست اولیای دولت قاهره در راهه بهتر از این همگی آن مراقد متبرکه تعمیر
باشد و اما اینجا ارکان سلطنت با هم کمر جهد بکمر بستند برآوردن آب فرات بارض غری و نجف اشرف
پس آن نیز امریست که تمشیت آن قبل از ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و سلم نمیشود دست تواند داد چه از مطاوی
بعضی روایات ظاهر و مستفاد میگردد که بعد از خروج حضرت صاحب العصر و الزمان آنحضرت خود نهر فرات
بعیله آب را بنجف اشرف آورده باغستانها و عمارات برکنار آن انهار ساخته آنوقت مردم
رفاهیتها حاصل میشود و لهذا ملوک صفویه خود در ایامی که ولایت بغداد در تصرف ایشان بوده با وجود آنکه آب فرات
بنجف اشرف که جاری کرده اند منتظم نگشته در اندک فرصتی آن نهرها اباشته گشته و سرحدی کاهو خنه نکرده بوده

بس در این مقدمه فصل است فصل اول در تحقیق احوال بابا شجاع الدین ابو لولو فیروز
مومن متقی با فرهنگ فیروز جنگ رحمه الله تعالی علیه و بکر و حال و مآل کارش و بیان
آنکه او مرد مسلمان پاک عقیده و شیعه خالص خاص حضرت امیر المومنین علیه السلم
بوده بلکه از جمله فدویان جان نثار آنحضرت نیز میبوده است و بطلان آنچه
سنیان اقتدا به پیشوای خود عمر خطاب نموده از راه تعصب و عناد کاذکر کرده اند
که این مرد مومن خودپاشند خودشان کافران بی دین و ایمان بوده است مخفی نماند
که این بی بضاعت خود تفصیل احوال فیروز مذکور را در جلد دوم از کتاب ریاض
العلماء که در احوال فضلاء شیعه و غیره بعربی در قرب ده مجلد تالیف نموده مذکور
ساخته است و آنچه لازمه تفحص و تحقیق احوال او بوده در آن مجلد مذکور
خود بعمل آورده لیکن الحال درین رساله عجالة بقدری که شایان
شان این زمان و مکان بوده باشد انشاء الله تعالی نیز ایراد می نماید و لیکن
عمده احوالش درین مقصد اول انشاء الله العزیز مشروح میشود و باقی احوالش
در مطاوی مطالب مقصد دوم نیز بعون الله تعالی مذکور خواهد شد که
بابا شجاع الدین چنانچه عنقریب وجهش بیاید لقب شریف این مرد بزرگ بوده
و اسم عزیزش فیروز که لفظ عجمی است میبوده است و کنیه لطیفش گاه ابو لولو
و گاه ابو لولوه بوده و چون او را دختری میبوده که وی را لولو یعنی دانه مروارید
مینامیده اند لهذا پدرش را ابو لولو میگفته اند و بعد ازین در طی کیفیت

مسلمان شدن هرمزان نیز شیعه بودن این ابولولو و محل قصه این دختر و حکایت
کشته کشتن ابی بنا حق بردست عبید الله پسر عمر انشاء الله می آید و باید
دانست که فیروز نام که صاحب نام ونشان در حوالی همین عمر با شجاع
الدین مذکور نند چند کس دیگر از صحابه و تابعین و تبع تابعین غیر همین
فیروز هم بوده اند که احوال ایشان بیکدیگر از راه عدم
تتبع بر جماعتی از نادانان مشتبه شده و میشود ولابد باید
اشاره بمجمل احوال ایشان نیز نمود اول ابو عبد الله که ابو عبد
الرحمن نیز گفته شده فیروز دیلمی حمیری که او خودش بخدمت
حضرت رسول الله صلی الله علیه واله نیز رسیده بوده واز جمله
صحابه است وبقول بعضی او خواهرزاده نجاشی پادشاه حبشه
نیز بوده واصلش از قبیله عرب حمیر نبوده ولیکن چون بولایت
حمیر نزول کرده بوده اورا حمیری میگفته اند بلکه او از ابناء
ولایت مردم فارس بوده لیکن از آن فارسیانی که در ولایت
صنعای یمن میبوده اند نه از ولایت فارس عجم واز آنجا ها
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بمدینه طیبه آمده
بوده وهمین فیروز کشنده اسود عنسی ملعون است که در زمان
رسول صلی الله علیه وآله دعوی پیغمبری در ولایت یمن بدروغ
کرده

کرده بوده واین فیروز او را در آخر عمر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله کشته است و
اما خبر کشته گشتن آن اسود ملعون حسب السعی این سراند مومنان بآن
جناب امین مامون در مرض موت آنحضرت رسیده بوده واین
فیروز از جمله علما ومشاهیر محدثین نیز بوده است که مردمان از او روایت
احادیث مینمایند و دو پسر عالم فاضل نیز داشته است که از خودش روایت
حدیث میکرده اند که عبارت از ضحاک وعبد الله باشند دوم
فیروز بن کعب ازدی کوفی است که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بوده سیم فیروز بن عبد الله وادعی همدانی کوفی است که او خود
غلام عمر خطاب بوده است الحاصل بعد از طی این مقدمه الحال میگوییم که بر ناقد
بصیر صاحب تتبع وکیاست مفهوم ومعلوم شده خواهد بود که این بابا
شجاع الدین فیروز قاتل عمر خطاب ناپاک نحن فیه ما است خود مرد
مسلمان پاک بلکه مومن خالص خاص وشیعه باختصاص حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه وخوش اعتقاد بوده است هر چند که وی خود
غلام مغیرة بن شعبه ویا غلام خالد بن الولید بنابر خلاف سنیان که بعد
از این منقول میشود وباتفاق شیعه هر یک از این دو آقای او بغایت
شقی وملعون بوده اند مجملا در مقدمه خوبی بابا شجاع الدین در میان
متقدمین علماء شیعه نزاع وشبهه مطلقا نبوده اگر چه در این باب در مابین

خدام ہم

علمای متاخرین از راه عدم مراجعت بکتابهای فضلاء سابقین شیعه
اشتباهی رخ نموده است ولیکن از سخنان جماعت پیشوایان شیعیان
که بتدریج بعض سخنان ایشان درین رساله مذکور شد و از مطاوی
اخباری که بتقریب بیان بعضی مقاصد و مطالب این فیروز نیز مسطور
گردید صدق این ادعا انشاء الله مبرهن و روشن خواهد
شد مجملا ادله تشیع این فیروز و فیروزیش بسیار است چه اولا
آنکه از قدیم الایام الی الآن همه شیعیان این مرد موفق را بشجاع الدین
ملقب کرده چونکه چنین امر خیری بر دستش بتوفیق
خدا و جهت رسوخ او در دین حضرت محمد مصطفی و در دوستی علی مرتضی
جاری شد حتی بقول جمعی باشاره آنحضرت اقدام برین امر خطیر نموده و نعاش
نیز بر دست آنحضرت واقع شده چنانچه حکمی انشاء الله بتدریج می آید
و ثانیا آنکه از طلب رحمت کردن در طی حدیث مروی از حضرت امام علی نقی
و امام حسن عسکری علیهما السلام بجهت بابا شجاع الدین مزبور چنانچه بعد از این
می آید خوبیش ظاهر و باهر است و ثالثا آنکه از روایات امامیه و اقوال جماعتی از علماء
شیعه بلکه از سخن بعضی از اهل سنت نیز چنانچه عن قریب اکثر آنها انشاء الله تعالی
مذکور میشود نیز دلیل واضحی هویدا میشود برای تشیع و ایمان بابا شجاع
الدین چه جای اسلام وی و رابعا از مطاوی احتجاج بابا شجاع الدین با عمر

خطاب بعد از زخم زدن برادر ابولؤلؤ وقتیکه عمر او را نزد خود طلبید و در باب جهة
اقدام او بر کشتن او پرسید و ایشان در حضور حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
با یکدیگر گفتگو می کرده اند که آنحضرت علیه السلم خود دیوان ایشان بود چنانچه
چنانچه بعد ازین مفصلاً می آید نیز شیعگی بابا شجاع الدین ظاهر میگردد چه
جای مسلمان بودنش الحمد از ظاهر کلام عمر خطاب نیز چنانچه عن قریب
مذکور میشود که عمر خود میگفت که چه گونه من بکشتن بابا شجاع الدین و
امثال او از غلامانی که در مدینه اند و بلد بین شما در آمده اند و نماز بقبله شما ادا
میکنند اقتداء بحکم بقتل ایشان می توانم کرد مستفاد میشود که بابا شجاع
الدین خود باعتقاد عمر داخل مسلمانان بوده اما آنکه عمر خود نقیض این سخن
خود را ثانیا در وقت زخم خوردن گفته که الحمد لله که کشتن من بر دست
کافری روی داده و قتل من بر ید مسلمانی جاری نشد پس جواب این سخن خود
سهل است اما اولاً آنکه نقیض گفتن از عمر خطاب عجب نیست بلکه همیشه مدار
کار او در تمام عمر خود باین نحو سخنان متناقض میبوده پس آنچه ازین سخنان
او بر خود حجت تواند شد از و قبول داریم و آنچه بجهت نفع خودش گفته
باشد بر آنکه خود گفته و ثمره بر ان مترتب نمیگردد و حجت بر ما نمیشود چه
و ثانیاً آنکه شاید مراد عمر بلکه دیگران از این سخن که بابا شجاع الدین کافر و علج
بوده این معنی باشد که همیشه میان همه طوایف عالم اشتهار رفته که این
عبارت را مردم تا الحال نیز بجهتی میگویند که او اولاً کافر بوده و با سیری گرفتار
گردید این علام بشخصی منتقل شده او ثانیا مسلمان گشته با آنکه خود مسلمان زاده اصلی نبوده
و اما این معنی نقصی عیب بابا شجاع الدین نخواهد بود چه اکثری صحابه بلکه همگی
ایشان اولاً کافر بوده و ثانیاً مسلمان شده اند و از جمله بلکه ان عمر خطاب

و سایر امامان باطل ایشان خود نیز میگفته سنیان چنین بوده اند پس گویا
این بابا شجاع الدین فیروز خود فیروز عاقبت محمود و چنین شیعه و مؤمن خالص
نباشد و حال آنکه خودش در طبقه علمای سلسله اثنا عشریه از خانواده فقهای شیعه بوده
چه از آنجمله برادرش ذکوان و پسر همین برادرش ابو عبد الرحمن ملقب بابی الزناد که
عبد الله بن ذکوان بوده باشد هر دو در مدینه طیبه از اکابر علما و از ثقات
رواة شیعیان بوده اند حتی سنی و شیعه همگی مدح بسیاری اینها برادر و برادرزاده
بابا شجاع الدین در کتابهای خود کرده بلکه قدما علمای اهل سنه نیز در جملگی کتب صحاح سته
خودشان بر ایشان اعتماد نموده احادیث صحیح خود را از ایشان روایت کرده اند
و خصوصا از همین برادرزاده بابا شجاع الدین که عبد الله بن ذکوان مذکور باشد
و علمای حدیث و رجال عامه و خاصه نیز متوجه ذکر احوال اینها بخوبی شده اند و از جمله
شیخ ابن عبد البر اندلسی مغربی مالکی در کتاب استیعاب خود آورده که گفته اند که ابو لؤلؤ
برادر مادری ابو الزناد عبد الله بن ذکوانست که بابی عبد الرحمن نیز کنیه میشود و ابن عبد البر
مذکور گفته که ابو الزناد خود عالم اهل مدینه بوده و ماهر در علم حساب و میراث و نحو و شعر و حدیث
و فقه نیز بوده و احمد بن حنبل امام حنبلیان میگفته که ابو الزناد مذکور داناتر از ربیعة الرأی بوده
و لیکن مالک امام مالکیان میگفته که ربیعه اعلم از ابو الزناد میبوده و باز عبد البر مذکور در کتاب مزبور
گفته که ذکوان پدر ابو الزناد دشتا را که مسلمان گردیده و یا غلام آزاد کرده بنی امیه است و او را طهمان
نیز میگویند طهمان بفتح طاء بی نقطه و سکون ها و میم و آخرش الف و نون است و گفته که بگمان من
این ذکوان همان مردی است که ابو یحیی حبیب بن ابی ثابت قیسی برخی اسید و
بعضی هند بن دینار اعور سعدی کوفی تابعی که فقیه معروفیست بکوفه از او روایت
حدیث میکند و گفته که شاید که این ذکوان مذکور خود میلی بجانب شیعه داشته باشد
تمام شد مجمل کلام ابن عبد البر مذکور و مؤلف گوید که این ابو یحیی حبیب مذکور از
کوفه بوده خصوصا از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر [illegible]
نیز میبوده باشد چنانچه از کتب رجال علمای شیعه نیز هویدا و ظاهر میشود پس [illegible]

ابن حجر

[illegible]

چنانچه ذهبی که حنفیه خود از ذکوان مزبور روایت می‌کنند باید که ذکوان نیز شیعه باشد
و این ذکوان خود برادر بابا شجاع الدین ابولؤلؤ قاتل عمر بوده و این نیز دلیل واضحی است بر
شیعگی بابا شجاع الدین مذکور چه حافظ اسلام او و انصافا ذهبی سنی مذهب [illegible]
در کتاب کاشف رجال خود گفته که ابو عبدالرحمن عبدالله بن ذکوان مدنی او پیشوای خلق بوده و بابای
ابو الزناد نیز مکنی بوده و آزاد کرده جماعت بنی امیه است و گفته که ذکوان برادر ابولؤلؤ قاتل
عمر خطاب است و گفته که این ذکوان خود مرد راستگو و ضابط حدیث بوده و از او روایت می‌کنند
مالک و لیث و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه که اینها همه از معتبرین علمای مشهور اهل سنت اند و
گفته که این ذکوان خود به مرگ مفاجاة در ماه رمضان مبارک در سال یکصد و سی و یک هجری وفات یافته است
تمام شد کلام ذهبی مذکور و اما شیخ طوسی از علمای شیعه در رجال خود گفته که عبدالله بن ذکوان
ابو الزناد از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع است مؤلف گوید که از این کلام ذهبی مذکور
و از سخن دیگران نیز ظاهر می‌شود که ذکوان مزبور برادر بابا شجاع الدین مذکور باشد و عبدالله
بن ذکوان برادرزاده بابا شجاع الدین مزبور بوده باشد و لیکن از گفته ابن عبدالبر مذکور
در کتاب استیعاب مزبور چنانچه سابقا مذکور شده ظاهر می‌گردد که عبدالله بن ذکوان [illegible]
خودش برادر مادری بابا شجاع الدین مذکور است نه ذکوان پدرش پس فی الجمله در میان این
دو سخن تنافی هست و بر هر تقدیر از این گفتهای علمای شیعه و سنیان اقلا خوبی بلکه
خلوص عقیدت و شیعگی و [illegible] علما بودن برادر و برادرزاده بابا شجاع الدین مذکور
مستفاد می‌شود پس این سخنان همگی مؤید شیعگی بابا شجاع الدین مذکور نیز هست

چه جای اسلام او چنانچه مخفی نخواهد بود و انصاف اینست که ما کسی خود مؤمن متقی
واقعی خوبی نبوده باشد البته توفیق عمر کشتن و بر داشتن چنین خاری را از سر
راه مسلمانان باین خواری در نمی یابد ولیکن نبوده سلسله نماند که خالد ولید
بقول بعضی و یا بقول اکثری مغیرة بن شعبه که آقای این بابا شجاع الدین بوده
باشند هر چند در واقع خودشان از جمله صحابه ظاهری حضرت رسالت پناهی
محسوب و معدود شده اند ولکن ایشان هم مثل سایر جماعت مخالفان ملعون
آن زمان از دوستاران دشمنان خاندان پیغمبر آخر الزمان و خصوصاً با امیر مؤمنان
علی و بغایت دشمن ولا سیما خالد بن الولید که خود از جمله اصحاب سر عمر و ابوبکر و
عثمان بوده چنانچه بعد ازین بتقریبات چندی می آید و مغیره خود نیز از جمله
اصحاب معویة بن ابی سفیان بوده حتی این ملعون از جمله جمعی است که آن
خود با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین جنگ میکرد مثل چنانچه جمعی از علما بآن
تصریح نموده اند که از جمله ایشان سید جلیل مجتبی بن الداعی الحسنی الرازی امامی
باشد در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام که بفارسی خود نوشته مود بدان
تحقیق چنین معنی نموده است و جمعی از علماء شیعه و از جمله شیخ صدوق در کتاب
بسیار نفیسی که در توحید و نبوت و امامت تالیف نموده و بعضی از علماء در حوالی
عصر او بفارسی نیز ترجمه کرده اند آورده است که مغیرة بن شعبه از جمله جماعت
اصحاب عقبه و ارباب دبر بوده است که ایشان همگی از منافقان بوده اند که بعد

از مراجعت

از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله از سفر مکه که بمدینه طیبه تشریف میبرده اند
در شب تاریکی از راه عناد با حضرت رسول آن ملعونان خود دبه‌ها را بر سر راه
پیغمبر خدا در گردن گاه مابین مکه و مدینه انداخته بودند که باین وسیله شاید شتر مرکوب
حضرت رسول صلی الله علیه وآله رم کرده والعیاذ بالله آنحضرت را انداخته
باین تدبیر خودشان هلاک سازند تا آن کفار خود از تعب لوازم اسلام
خصوصاً جهاد وغیره زودتر خلاص شده هرچه خود خواهند علانیه توانند
در دین مبین کردن و آخر حق تعالی آنحضرت را از شر ایشان محافظت
کرده و جبرئیل بجهة حضرت رسالت وحی آورده و آن ملعونان را رسوا کرده
و آنحضرت همگی را بحذیفة بن الیمان که از اصحاب عظیم الشان آنحضرت بوده
نیز نموده و او نیز همه را شناخته و بنابر آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله همیشه میفرموده اند
که حذیفه منافقان را خوب میشناسد و مکرر باین سبب عمر از حذیفه
التماس میکرده که مرا خبر ده که آیا من خود نیز داخل در منافقانم یا داخل نیستم
و شرح این قصه قدر طولی دارد و در این مقام بهمین قدر اکتفا شد و اما
این جماعت ارباب دبّه و اصحاب عقبه چنانچه از مطاوی روایات اهل بیت
مستفاد میشود خصوصاً آنچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده اند
عددشان بیست و پنج نفر بوده است و اسامی کثیف ایشان بدین تفصیل است
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابوسفیان و معویه و عمرو العاص و ابوالاعور سلمی

و ابو هریره دوسی و ابو موسی الاشعری و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح
و ابو قتاده و سعد بن مالک و سالم بن مولی حذیفه و همین مغیره بن شعبه
مذکور و سعد بن ابی وقاص و خالد بن الولید مردود و خالد بن عریضه و حکم بن
العاص و اشعث بن القیس کندی و جریر بن عبد الله البجلی که خود از جمله
اخابث زهاد ثمانیه شمرده میشود و دیگر ابو حذیفه و مروان بن حکم که خلیفه بنی امیه
شده بود، الحاصل در شیعگی و خوبی فیروز بختی فیروز که کسی را حتی نه و نزد
علما اثنی عشریه از قدیم الایام الی الآن شکی در ان نبوده است بلی چنانچه مکرر مذکور
شد جمعی از علما اهل سنت و جماعت که کار ایشان پیوسته جعل و افترا بر جماعت
شیعیان بوده و می باشد خرافه تعقل خوب نبودن و بدی این بابا شجاع الدین را در
کتب خود آورده اند بلکه همگی ایشان از راه عناد و تعصب حکم جزم بکفر بابا شجاع
الدین مذکور نموده اند و جمعی از شیعیان نادان نیز غلط و کاه باشد که بعضی
از دانایان ایشان نیز بمتابعت سنیان من حیث لا یشعر باین نوع سخنی اقدام
نموده صریحا جرات بر این کلام کرده مانند چنانچه از جمله سنیان یکی شبلی مغربی
مالکی در کتاب شرح قصیده بسام ابن عبدون [illegible] و دیگری شیخ ذهبی سنی
ذهبه الله بنوره باشد که از راه غایت تعصب خود در کتاب دول الاسلام
خود آورده که فیروز یعنی بابا شجاع الدین که عمر لعین را در مسجد حضرت رسول صلی
الله علیه و آله در مدینه طیبه در حالت نماز صبح بخنجر کین کشته او خود مرد نصرانی

بی دین و ایمان

یعنی

الحلمن

یعنی معتقد بدین عیسی و مانند ارامنه و فرنگان و گرجیان بوده و مسلمان نبوده است
وجمعی دیگر از علمای سنیان که مذمت داران و هواخواهان عمر خطاب اند که از جمله ایشان ابن
قتیبه دینوری در کتاب الامامة والسیاسة وجلال الدین سیوطی شافعی سنی در کتاب
الاکتفا فی تواریخ الملوک والخلفا بوده باشند نیز بجهة محض عناد و تعصب کیشی
خودشان روایت کرده اند که بابا شجاع الدین مجوسی بوده یعنی آنکه گبر و بدین باطل
زردشت میبوده و در روایت دیگر جلال الدین سیوطی آنست که بابا شجاع الدین
مجوسی نبوده بلکه نصرانی بوده و بهر تقدیر از علمای معتبرین از متقدمین و متاخرین
شیعه تا الحال بنظر این فقیر نرسیده که احدی جزماً خود تصریح بکفر بابا شجاع
الدین مذکور کرده باشد بلکه جمعی از علمای ما تصریح بایمان و شیعگی بابا شجاع
الدین چه جای اسلام او کرده اند بلی مسعودی که از قدمای علماء شیعه و در زمان
غیبت صغرای حضرت صاحب الزمان نیز بوده است او در کتاب مروج الذهب خود
بملاحظه آنکه در عصر او نیز در میان سنیان مشهور بوده لابد بتبعیت کتابهای اهل سنت
اسناد مجوسیت باین بابا شجاع الدین مذکور داده بنوعی که اما او درین کتاب خود در باب
ایراد این سخن تقصیر کرده باشد و یا علی الرسم از روی کتاب تواریخ سنیان برداشته
او نیز خود محض نقل کرده باشد نه آنکه از روی اعتقاد خود سخنی گفته باشد و احتمال
این نیز دارد والله یعلم چنانچه گذشته روی می آید که مرادش این باشد که بابا شجاع الدین
مثل اکثر صحابهای حضرت رسالت پناه در اول حال کافر و گبر بوده ولیکن در آخر

اسپید خوب

مثل باقی نیکان اصحاب آنحضرت خود مسلمان شده بوده است و همانا هستید همگی سنیان
قایلین بکفر بابا شجاع الدین مذکور در باب کافر بودن او همان کلام عمر بن الخطاب علیه اللعنة
خودش بوده باشد که در وقت بجهنم رفتن خود چنانچه عن قریب در ... نقل نموده
از کتابهای عامه و خاصه قصه قتل عمر را می آید خود میگفته است که حمد مر خدا را که
مرگ من و کشته شدن مرا بدست مسلمانی مقدر نکرده و بر دست کافری جاری کرد انتهی
والا سند دیگر سنیان خود درین باب دعوی کفر بابا شجاع الدین مزبور بلکه حکایت
ایمان بابا شجاع الدین از کتابهای خود شان نیز ظاهر میشود چنانچه بعد ازین بتفصیل
می آید حتی از کلام عمر خودش در حلیتی دیگر ایمان بابا شجاع الدین چنانچه اشاره
قبل ازین بآن شده و عن قریب نیز انشاء الله تعالی می آید مستفاد میگردد و قطع
نظر ازین مراتب کرده بی ادبی دیگر این بنده احقر را با بنکار ان عمر هست و خلاصه
آنکه بر صاحب انصاف دیندار خبیر متتبع واضح و معلوم خواهد بود که حضرت
رسالت پناه محمد صلعم در حال حیوة خود حتی در حالت مرض موت خود بر آنحضرت
مکرر در حضور ابوبکر و عمر همگی صحابه خود را امر شدید و تاکید بلیغ نموده اند
که یهود و نصاری چه جای [illegible] سایر کفار را از کل ولایت جزیره عرب که شامل مکه و
مدینه و غیره نیز بوده باشد بیرون کنند و دیگر انیان را باین مکان راه ندهند
پس چه گویان جناب عمر خطاب بابا شجاع الدین را که باعتقاد خودش و بعقیده
سنیان مریدانش نیز کافر بوده و با وجود خود او را مرخص نموده در مدینه طیبه او را
گذارده بوده.

گذارده بود و خصوصاً در مسجد حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که حضرت رسالت پناه خود
جنب را چه جای کافر را همیشه در آخر عمر خود قدغن تمام مینموده اند که داخل آن
مسجد نشوند و تا الحال نیز سنیان بر همین وتیره بوده خود کافران را از دخول مکه و مدینه
منع مینمایند پس بچه جهت بنده کان عمر او را حسب الالتماس های آقا نیش مغیره مزبور در دخول
در مدینه طیبه مرخص و در ایام خلافت خود چنانچه بعد ازین نیز مشروحاً می آید او را
بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز راه داده بوده است مجملا ای شیعیان با ایمان و ای محبان
ایقان هر که عقل و دینداری بتجویز اینمعنی میکند که امری که در شریعت پیغمبری خود حرام
شده باشد دیگری مانند سگ هرزه مرس برای مجرد خاطر سگی دیگر مثل خودش
آن حرام پیغمبر را خود بخود حلال میساخته باشد تا که آخر بانجهه باد بجنبی ابدار آن دی
این بدکردار بی دین پر آزار خودش نیز از پای در آید مجملا بنابرین ازین ادعای عمر
و مریدانش سنیان و ناصبیان در باب کافر بودن بابا شجاع الدین مستفاد میشود که خود
عمر خود کافر و معاند پیغمبر آخر الزمان بوده و چنانچه عادت قدیمی او بوده که همیشه نقیض صریح
گفته و کرده آنحضرت را در حیوة و ممات حضرت رسالت پناه میگفته و میکرد لابد درین مقدمه نیز
رخصت دخول مدینه طیبه به بابا شجاع الدین کافر داده و صوا از راه عناد خودش اقدام برین نوع
مخالفت نص صریح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نموده بوده است که با وجود
منع پیغمبر صلی الله علیه و آله از دخول کافران در مدینه باز عمر بالتماس دیگری خودسر جرات
نموده و بابا شجاع الدین را بجهة دخول مدینه طیبه خودش مرخص گردانیده و با آن

عمر خود داخل شدن بابا شجاع الدین فیروز را بآن منصب شریف خلافاً علی الله و رسوله از روی عناد مرخص ساخته تا بتمامت این نوع مخالفت پیغمبر آخر الزمان آن بلای ناگهان را این ملعون خود بر سر خود ش نیز می آورده باشد مگر اگر این نقلهای چندی که سنیان در باب کفر بابا شجاع الدین از نجم و غیر او از پیران خود از راه معاندت شیعه حکایت و روایت کرده اند خود شان قایل شوند که همگی محض افترا و دروغ است الحاصل حضرات سنیان خود در بنی هر یک ازین دو وقاحت و قباحت را که الحال خود بتن بردارند و راضی شوند مختارند و ما شیعیان را مضایقه دران باب نیست چه این کمترین بندگان و احقر چاکران امیر مؤمنان از جانب همگی شیعیان و از طرف اهل حق در باب این عمل نا حق وکیل مطلق العنان است مجملاً آنچه از مطاوی اکثر کتب علمای شیعه ظاهر میشود اینست که گفته شد که بابا شجاع الدین خود شیعه خالص بوده کس آنچه در بعض کتابهای قدمای شیعه در باب کفر او سخنی مذکور شده باشد البته آنها را تاویل صحیح خواهد بود از بابت کلام مسعودی و امثال او که بآنها نیز اشاره شده و لهذا جماعت سنیان این فیروز بابا شجاع الدین فیروز جنک را خود از راه غایت عناد و نهایت تعصب خود شان چونکه او قاتل عمر خطاب پیر ایشان بوده افترای کفر او بر آن مرد مؤمن سر حلقه اهل ایمان بنا حق بسته از زمره اهل ایقان بالکلیه او را بیرون کرده در کتابهای ضلالت خود شان وی را گاه مجوسی و گاه نصرانی و گاه یهودی و گاه صقلبی یعنی قلماق و مانند این از مذاهب باطله و فرق عاطله نقل

داده اند

اعجائب

یکمز بابا شجاع الدین از ... بسیار ...

داده الله و اد کرا سامی جمع کثیری از بن سینان معتربان بربابا شجاع
الدین که با وجود انکه او خود سرکرده اهل ایمان بوده و نسبت داد ن او بکافری
و بی ایمان بودن وی در اثنای مطاوی این رساله فیروزیه گذشته و بر تحی
نیز انشاء الله العزیز بتدریج بتقریبات چندی می آید و از جمله این
عاقبه ذهبی ذهب الله بنوره و واقدی و ابن اعثم کوفی و جلال الدین
سیوطی شافعی و حافظ ابروی مورخ سنی و ابن الجوزی حنبلی خود
نه سبط ابن الجوزی شافعی و شیخ محی الدین عربی صوفی و حمد
مستوفی قزوینی و ابن عبد البر اندلسی مغربی و یوسف اعور
ملعون ناصبی واسطی و فاضل اشبیلی مغربی مالکی و ابن قتیبه
دینوری سنی و میرزا مخدوم سنی شریعتی و امثال ایشان از اعدای حضرت
مرتضی علی علیه السلم از سکها و کر بجا و نرو با هما و ماده سشغالان بسیاری
مجملا این بابا شجاع الدین مذکور چنانچه جمعی از علماء خاصه مانند
مسعودی مذکور در کتاب مروج الذهب و بعضی از علماء عامه چنین
نقل نموده اند او خود از مردم شهر نهاوند که از بلاد توابع
همدان می باشد بوده است و شیخ یوسف شافعی نواده ابن
الجوزی حنبلی سنی فاضل مشهور مذکور در کتاب تاریخ مرآة الزمان
خودش آورده است که بابا شجاع الدین خود جدید الاسلام

واصلش از مردم ولایت نهاوند بوده که آن شهر از جمله
بلاد جبل محسوب میشود و این نهاوند جنوبی شهر
همدان واقع شده است و همان نواده ابن الجوزی
دران کتاب خود گفته که خویشان این بابا شجاع الدین
هنوز در زمان ما نیز در نهاوند تا الحال موجود و
معروف می باشند مؤلف گوید که ازین سخن نواده
ابن الجوزی با وجود آنکه خود و جدش هر دو سنی متعصبند
نیز ظاهر میشود که ابو لؤلؤ بابا شجاع الدین فیروز
جدید الاسلام بوده و کافر نبوده است چنانچه سنیان دیگر ادعا نموده
میگویند و اگر نه سابق وی ضرری ندارد و اما وجه تسمیه شهر
نهاوند پس این لفظ نهاوند چنانچه در همان مرآة
الزمان مزبور نواده ابن الجوزی مذکور کرده است
کلمه فارسی و مخفف نوح آوند است یعنی شهر
بنا گذارده و آبادان کرده حضرت نوح پیغمبر علیه السلام
پس ازین قرار شهر نهاوند از جمله قدیم ترین
شهرهای عالم است که بعد از طوفان حضرت
نوح نبی علیه السلام خود ساخته بوده است

از ابتدای حال تا انتهای کار شما

و اما شرح و تفصیل قصه اسلام ابولؤلؤ فیروز مذکور چنانچه جمعی از معتبرین علما نقل کرده اند
زیاده دارد و در روایات طرق شیعه در باب کیفیت اسلام وی مختلف حکایت شده
شیخ جلیل فاضل عالم حسن بن علی بن محمد بن حسن طبرسی مازندرانی که از علمای مشهور شیعه و در عصر
خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه بوده و تحقیقات بسیاری نیز دارد از جمله او را همان محقق و ابن اعثم
کوفی را در کتاب تاریخ فتوح الاسلام بنی عجم که از جمله اربعمائه کتاب نقل کرده ایم
آورده. و بعد از آن حکایت طولانی در باب مقدمه قتل ابولؤلؤ فیروز مر عمر خطاب را نیز
حکایت کرده. و چون آن روایت غرابتی به لطافت تمامی دارد که به طول کلام انجامیده
نموده لابد اجمالی از آن حکایت را در این مقام به جهت بیان فواید چند ان شاء
الله تعالی ایراد مینمائیم بدانکه شیخ بزرگوار در آن کتاب فرموده که روایت دیگر در باب
قتل عمر بن الخطاب اینست که شهریار بن یزدجرد پادشاه عجم در ایام خلافت عمر
سیصد و سی هزار مرد جمع کرده بود و عزم آن کرده که به مدینه آمده با عمر مصاف کند و عمر چون
این خبر شنیده بر خود ترسیده و بر منبر برآمده و خطبه بخواند و در آخر خطبه گفت که ای
اصحاب با شما مشورت میکنم در کار شهریار بن یزدجرد و محاربت با او کردن عثمان
گفت ای خلیفه عمر تو مرد مبارکی خود به نفس خود بیرون رو و با وی حرب کن که بر و الله
مظفر و غالب شوی عمر را این سخن از وی ناخوش آمد چون که خود ترسناک بود دل بیرون رفتن
از مدینه نداشت سلمان دیگری برخواست و گفت ای خلیفه لشکری بجنگ او بفرست عمر این را
قبول نکرده و عمر ملعون توقع داشت که حجت خدا امیر المؤمنین علیه السلام خود رو به این باب
ورا خود را ابراز نماید لیکن در این باب امیر المؤمنین خود هیچ تمیز ننمودند و عمر از منبر به زیر
آمده به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و بر سبیل استمزاج با آنحضرت گفت که یا ابا الحسن
شاد زیّ ها به چه میفرمایید و چه مصلحت میدانید آنحضرت در جواب عمر خطاب
فرمودند که چون تو بر اهل اسلام خود اعتقاد و خیانت داری [illegible]

فرود آمد و بر عمر سلام کرد و عذر بسیار خواست که من ترا نشناختم و نامهٔ فتح بوی
داد الحاصل بعد از آنکه غنیمت مذکوره بمدینه طیبه برسید و غنایم و اموال را
قسمت کردند عمر میخواست که شهربانو را بفروشد امیر المؤمنین علیه السلام گفت که
لیس البیع علی اولاد الملوک یعنی فروخت نیامده بر فرزندان پادشاهان [illegible]
که ایشان باسیری افتاده باشند و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه [illegible]
ایراد فرمودند عمر متوجه گردید که شهربانو را بر سر راه و روز [illegible] بنشانند و امر کرد که
مهاجرین و انصار همگی از پیش او بگذرند و او خود هر کس را که رغبت نماید او را
بزنا شوهری دهند و اول عمر بروی بگذشت پرسید که این کیست گفتند خلیفه
وقت گفت [illegible] می نیست بعد از آن بزرگان میگذشتند تا امیر المؤمنین علی علیه السلام خود
بگذشت گفت این کیست گفتند که پسر عم رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام که
شوهر فاطمه است گفت و لا [illegible] اگر من زن وی باشم فردای قیامت [illegible]
از فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله خجالت میبرم [illegible] امام حسن بگذشت گفت کیست گفتند
امام حسن پسر علی علیه السلام احوال وی [illegible] وی را رد کرد گفت بزرگست و جوان ولیکن [illegible]
بسیار میخواهد مرا نمی باید [illegible] حسین بن علی علیهما السلام بروی بگذشت وی را قبول
کرد و گفت شوهر من همین جوان تواند بود عمر از راه مکاری رها ننمود تا سه روز
در مدینه آیینهای [illegible] بستند و نشاطها میکردند و حسین علیه السلام را [illegible] بیند و
گویند که عمر خود غاشیه حسین علیه السلام بردوش گرفته و با وی در مدینه میگردید
در روز سیم زفاف کردند [illegible] شهربانو را بحسین علیه السلام عقد نکاح بسته داده بودند
[illegible] شهربانو هر شب با وجود مقاربت با وی باز باکره بودی مانند حوریان بهشتی [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله با امت خود مجملاً جزا داده بود که از میان امام حسن
و امام حسین علیهما السلام یکی را زنی نصیب میشود که هر شبی بکر بوده باشد و ائمه هدی

ترا از طلب

نیز از صلب و ذریت وی باشند و حضرت امام حسن علیه السلام بدین سبب حزن بسیار
میکردی که شاید آن مدعی بظهور رسیده باشند تا آنکه امام حسین علیه السلام با امام
حسن علیه السلام گفت ای برادر خاطر خود مرنجان که آنچه طلب میکردی از تو درگذشته
و من آنرا یافتم و حضرت امام حسن علیه السلام در آن وقت دانست که ائمه هدی از
وی نیستند بلکه امامت از نسل حضرت امام حسین علیه السلام بوده است مؤلف گوید
که آنچه درین روایت در باب ندانستن حضرت امام حسن علیه السلام بلکه امام حسین علیه السلام
نیز که امامت در اولاد کدام یک از ایشان است قدری اشکالی و منافاتی با سایر
روایات شیعه میدارد ولیکن میتوان تاویل آن نمود که این نوع ندانستن ایشان این معنی را
در اوایل حال و در مبادی ادراک ایشان زمان جد خودشان حضرت رسول
رحمن بوده والله یعلم و ایضا بباید دانست که آنچه درین حدیث شریف منقول شده
که فرستادن عمر خطاب لعنه الله لشکر اسلام را بآن نحو بجنگ پادشاه عجم و تابین
تدبیر خود بحسب الظاهر نموده حضرت امیرالمومنین علیه السلام بوده اینمعنی بیان واقع است
و جمعی از معتبرین اهل تواریخ نیز این سخن را خودشان ذکر نموده اند حتی آنکه
بعضی تصریح باین نیز کرده اند که در آن جنگ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام خود
نیز بنفس نفیس [illegible] حضرت سید الاوصیا همراه آن لشکر فیروزی اثر بوده اند
و ببرکت حضور آنجناب بوده که این نوع فتوح لشکر اسلام را رخ نموده و با محرم
اراضی عراق عجم را بعضی مفتوح العنوه گمان کرده اند و جمعی از جمله آثار

سنز خبر اثر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز میدانند آنکه مقید به حرف زدن زمین

لسان الارض اصفهان و سلام کردنش را بر آنحضرت بمعجزه آن سبط رسول خدا

در هنگام ورود آنحضرت باصفهان در آن سنز با آن لشکر بآن مکان ترا فت

اثر و بهمین جهت این زمین بلسان الارض شهرت کرده چونکه آن زمین با آن

حضرت سلام کرده و سخن گفته بوده اگرچه در بعض مواضع بعضی از علما

اصل آمدن و جای حرف زدن این زمین با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

خود قابل نیستند بلکه علت اشتهار این زمین را بلسان الارض حرف زدن

همین زمین را بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام میدانند در ان اوانی که

آنحضرت خود بعنوان معجزه و طی الارض از سامره باصفهان بدیدن

شیعیان خود تشریف آورده بودند و لیکن این سخن چندان ثوقی نزد

این حقیر ندارد والله یعلم مؤلف گوید که در کتاب محاسن اصفهان تصنیف

حمزه اصفهانی و در کتاب اوصاف اصفهان ~~کتب تواریخ اصفهان~~

تالیف ما فروخی چنین مذکور شده که جهت شهرت این زمین در حوالی بابا رکن

الدین اصفهان بلسان الارض اینست که بزعم ایشان حق تعالی در ابتدای خلقت

عالم بعد از خلق نمودن آسمانها و زمینها همین زمین خود بوحی الهی در جواب

خطاب حضرت رب الارباب خود بزبان در آمده و عرض اطاعت خود بدرگاه

احدیت کرده در آنجائیکه حق تعالی در قرآن مجید خود در سوره

فصلت

فصلت میفرماید که ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ
ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ یعنی پس بعد از آنکه حق تعالی
خلق زمین کرده متوجه ساختن آسمان شد در هنگامی که آن آسمان محض
دخانی بوده پس حق جل وعلا با آسمان و زمین خطاب کرده فرموده که بیایید
شما ها بدرگاه بی نیاز ما یعنی فرمان بردار گردید خواه که از راه اطاعت و
انقیاد باشد و خواه که از روی جبر و اکراه باشد پس آسمان و زمین در جواب
حق تعالی عرض نمود گفتند که ما آمدیم بدرگاه بی نیاز تو حال گوئی که ما ها
اطاعت کنندهٔ ایم بفرمان تو علی ای حال جمعی از علمای علما بسبب همان
حدیثی که قبل ازین گذشت بجهة اینکه لشکر اسلام باذن حضرت امیر مؤمنان
با ایران بجهة محاربه با عجمان آمده بودند اعتقاد نموده اند که اراضی عراق عرب
بلکه عراق عجم خصوصا اصفهان نیز خراجی و ازان جهة خراج گرفتن از آنها را
مشروع میدانند ولیکن مخفی نماند که بمجرد این قسم روایات حکم بمفتوح العنوة
بودن این شهرهای و ولایت ایران خصوص درباب اصفهان و بمحض
همین حدیث بمجهول گردیدن گرفتن مالوجهات ازان نمیتوان نمود و معهذا
آمدن حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز بود حضرت امیر مؤمنان علیه السلام با لشکر
مسلمانان در آن اوان خصوص با اصفهان بتصمیم جنگ با کافران و جماعت
عجمان چندان ظهوری ندارد و بمجرد فتح این بلاد فرضا بضرب شمشیر جماعت

صفحه‌های ۵۵ و ۵۶ در نسخه‌ی اصل موجود نیست گویا افتاده است

الحاشیه :

بوده که گنجایش ندارد که غیر از او در عوض عمر علیه اللعنه بکشند چه حیف نباشد که چنین مرد
مؤمن پاک صاف شیعه خالصی مثل فیروزی را در عوض خوک چنان نسل پلید
کافر ملعون میکشته باشند الحاصل مؤید این معنی که گفته شد که این فیروز بعد از آن
قضیه قتل عمر خود در مدینه طیبه نبوده و کشته نیز نگشته بسیار است و بعضی از آن گذشته
و برخی تواریخ نیز می‌آید و دلیل واضح‌تر برین مدعی آنکه شیخ علی کرکی و یا پسرش
شیخ عبد العالی در رساله قتل عمر که موسوم به بهجة الناظر و حدیقة الناظره که
خود بکتاب عقد الدرر فی بقر بطن عمر نیز مسمی نموده باین مضمون آورده که ابولؤلؤ
فیروز چون بر مفسدهای عمر در دین پیغمبر و بدعت میکرده و بر قباحت رویت
و طینت و قباحت سیرت و سریرت و بر دشمنی و بغض و عداوتش عمر با اهل بیت رسالت
در مدینه طیبه خبر و مطلع میگردید فیروز خود نزد آهنگری آمده و از برای خود
پنجه کاردی ساخته بود که آن دو شعبه داشته و سر داشته و دسته اش را در میان
آن قرار داده بوده و آن پنجه کارد را بعد از ساختن که بدست خود گرفته
و آنرا بجولان و بحرکت در آورده گویا که مرگ از اطراف و جوانب آن
ظاهر و هویدا بوده و بعد از آن فیروز خود بجهة کشتن عمر علیه اللعن در جای تنگی در میان
راهی ایستاده بوده پس چون عمر از برای نماز صبح از خانه خود بیرون آمده
ابولؤلؤ روبروی عمر آمده و بر سر و لش آن پنجه کارد را بزده پس بعد از آن آنرا
از شکم عمر بر آورده و یک زخم دیگر بر میان نافش بزده و بعد از آن فیروز خود

پشت کرده و بگریخته پس مردم برجستند و هرچند از عقب او برفتند و ایشان فریاد
کرده میگفتند که بگیرید این را بگیرید این را پس هیچ کس بر فیروز دستی نیافتند و خودش
شد و گفته که این ابولؤلؤ فیروز مذکور خود چون مرد شجاع بسیار بسیار تند
روی بوده در آن حالت هر کس که از عقبش بوی میرسید او را نیز با این سنجکارد
میزده تا اینکه با این سنجکارد خود سیزده نفر دیگر از آن ملعونان دون را
نیز بکشته و بجهنم فرستاده و آخر خودش پناه یافته و بگریخته و از میان بدر رفته
مؤلف گوید که درین اوقات چون سخن بسیار غریبی در مقدمه قتل عمر از
کلام مشایخ سنیان بنظر این بنده احقر رسید بود بخاطر رسید که درین مقام
ایرادش باعث قوت و مزید ایمان شیعیان با ئمه انام میشد بنابر آن نسبت مرام بران
اقدام نماید الحاصل شیخ محمد بن سعد سنی کاتب ... واقدی مورخ مشهور بوده
و هر دو از مشاهیر علماء عامه اهل سنت معروفند در کتاب طبقات خود گفته و همچنین شیخ
ابوجعفر احمد بن محمد بن سلامه ازدی طحاوی از علماء عامه نیز در کتاب شرح الآثار
خود و دیگران نیز بسند معتبر خودشان آورده اند که عبدالرحمن بن ابوبکر گفته که من
خود ببقیع در مدینه قبل از کشته شدن عمر خطاب میگذشتم دیدم که ابولؤلؤ و هرمزان
و جفینه هر سه با یکدیگر سرگوشی نموده رازی در میان باهم داشتند پس چون
ایشان مرا دیدند برجستند پس از میان ایشان خنجری افتاده که دو سر داشت و دسته
و قبضه آن در میان آن خنجر بوده و عبدالرحمن مذکور خود این مقدمه را بعینه

مردم خصوص برای عبید الله پسر عمر نقل کرده بوده پس چون عمر کشته شد و آن
خنجر را عبید الله مذکور بدیده پس گمان کرده که این خنجر البته همان خنجریست که
عبد الرحمن پسر ابو بکر وصف آنرا خود حکایت میکرده که در نزد این همه
کس دیده بوده پس بمجرد همان گمان آن ملعون عبید الله پسر عمر بد اختر خود
شمشیری برداشته و رفته و در وقتی که عمر هنوز بجهنم نرفته بود که هرمزان را بخیال
اینکه البته او قاتل عمر است بناحق کشته و چون هرمزان اثر ضرب شمشیر عبید الله مذکور
برسیده کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان خود جاری ساخته و عبید الله مذکور روز دیگر صبحی
بطرف جفینه مزبور نیز رفته و او را نیز بکشته و گفته اند که این جفینه از
جماعت ترسایان ولایت حیره بوده که آن در حوالی نجف اشرف واقع شده بوده است
اما الحال حیره بالکلیه خرابست و اثری از آن موجود نیست بهر حال گفته اند که بعد
از آن عبید الله عمر بر سر لولوه عاجزه که دختر کوچک بابا شجاع الدین ابو لولوه بوده
باشد که این دختر خود نیز دعوای اسلام میکرده است رفته و آن دختر را نیز کشته است
تا اینجا بود خلاصه آنچه از این دو کتاب خود شان بکر بن سینان در باب محمل حکایت
قصه برغصه کشته شدن دختر ابو لولوه و هرمزان نیز نقل کرده اند و ملا شیخ سعد الدین
حنفی دیری مصری قاضی قضاة حنفیه ولایت مصر نیز در آن کتابی که خود در تحقیق
جایز بودن حبس و تادیب نمودن مردمان بلکه قتل و کشتن مسلمانان حسب الشرع
بمحض تهمت و گمان و بمجرد خیالات قصه نظم و نسق ولایات تالیف کرده است نیز این

حکایت را نقل نموده و اعتقاد بحقیت و صحت این چنین عملی کرده چنانچه مذهب
باطل و روند عاطل جماعت حنفیه است از طوایف معتبره سنیان و حرکت عبید الله
زیاد بن چنان بوده بعد هنگام ورود خود بشهر کوفه در وقتی که مسلم عقیل وارد کوفه
بوده که در هر مقدمه عمل بگمان خود کرده و بمحض تهمت خونهای ناحق بسیاری میریخته
بلکه خود عبید الله زیاد در حکومت کوفه مکرر بر سر منبر این سخن اظهار نیز میکرده
مجملا همین قاضی القضاة مصری در همان کتاب خود بعد از آنکه این سخن را خود نیز از آن
دران دو کتاب مذکور نقل کرده خود [illegible] در باب جهة استدلال برین مدعای باطل
پوچ هرزه خودش چنین گفته که ازین حکایت ظاهر میشود که کشتن کسی بجهة محض
تهمت و ملاحظه علامت و بمجرد گمان شرعا جایز است چونکه عبد الرحمن پسر ابوبکر
خود دیده بوده که هرمزان و ابولؤلؤ و حفینه هر سه باهم رازی در میان خود
دارند و معهذا آن خنجر دران زمان [illegible] از میان ایشان دران مکان بزمین
افتاده بوده و بعد از آن عمر بهمان خنجر دران اوان کشته بوده لابد که عبید الله
عمر غالب شد که قتل عمر پدرش ازین اجتماع و اتفاق رخ نموده که در آنوقت در
میان ابولؤلؤ و حفینه و هرمزان واقع شده بود و بجهة این قرینها حالی که
درین مقدمه بوده که دلالت بر یقین عی میکرده آنهمه آن هر سه نفر را کشته اند
مؤلف گوید که ای مسلمانان و ای غلامان خاص با خلاص امیر مؤمنان و ای شیعیان
ائمه اهل بیت پاک رسول رحیم و رحمن اولا شکرهای بسیار در سالهای بیشمار بجهة

که آن نوع سیخ کارد وخنجر دو سره که ابولولو خود تصرف و ایجاد آلت جرح خود
توفیق یافته عمر را کشته و این ملعون دو دو شکم و ریش را از پای در آورده شکم وی را بدریده بود
تا الحال نیز آن وضع خنجر و شکل سیخ کارد در میان مردم موجود و متداول و بعمر کشی
خود شهرت تمامی دارد توفیق در یافتن خود مرتبه ولایت ارباب عصمت و طهارت
و ادراک نمودن مذهب حق اهل بیت رسالت را بجا آورده و بعد از آن خود اقسام
تعجبها نیز ازین سنیان نموده ثالثاً عبرتها ازین نحو خرافات این بابا کاذب بکار
مخالفان گرفته و رابعاً انواع لعنها بر ایشان و بر پیر و پیش قدمشان بکنند و خامساً
بغایت الغایات بر ریش ایشان بخندند اولاً از کرده های عبید الله پسر پیر ایشان
عمر خطاب بی ایمان و ثانیاً از نقلهای مغتنم آن دو فضل فاضلشان و ثالثاً
بر این استدلال غریب و فتوای عجیب این حضرت قاضیشان بهر حال آیا در واقع
عقل هیچ عاقل نو مسلمانی چه جای مؤمن که هنوز کامل الایمانی بمجرد گمان تجویز جواز
اقدام نمودن بر قتل شخصی شرعاً میکند در عوض خون پدر صاحب مرده هنوز نمرده
خودش که آن نیز زاده ایشان اقدام بر قتل هرمزان با بچه نموده بوده و بر فرضی که کسی
اقدام بران قباحت بکند آیا دختر طفل بی گناهی را که از فیروز مانده بوده باشد بمجرد
گمان بقتل نمودن پدرش همین پدر ملعون خود را این کس میتواند بقتل رساند
باوجود آنکه از مجرد همین سخنی که در این همه کتاب نقل کرده شده بود نیز هویدا و معلوم
شد که در وقت کشتن این ملعون دختر فیروز را این فیروز خود نیز کشته شده بوده

ومع ذلک در آنوقت هنوز متخص ایشان نبوده که قاتل عمر فیروز خود شی بلکه محض
احتمال بوده [illegible] هرچند که در واقع فیروز خود شی قاتل عمر بوده است ولکن بعضی خود
دران زمان هنوز معلوم ایشان نشده بوده پس از جهة [illegible] زاده این ملاعین
اقدام بر فعل حرام نکرده بود بلکه همچنین در وقت کرفتار شدن فیروز و کشتن وی که بقول
بعضی از سنیان چنانچه گذشته و می آید چنین شده بود هرچند [illegible] که جماعت
سنیان دیگر نیز خود این سخن را قبول نداشته میگویند که فیروز بعد از این واقعه خود
بهمان خنجر کشته چنانچه درین رساله مکرر نقل شده [illegible] محض کمان و بناحق بوده
خودشان فیروز را کشته اند و بر فرض جواز کشتن اینها همگی با زجرات بر کشتن
حفیته بجا ده نیز بعد از کشتن ایشان نموده و حال انکه قاتل عمر بیقین سنیان
نیز همان فیروز [illegible] بود و حسب الشرع همین یکنفر را بحق بعنوان قصاص خون و عوض
خون یکنفر میتوان کشت نه آنکه بناحق چهار کس را بکشند با آنکه سه تن بی گناه
مطلق باشند پس درین صورت این عمل قبیح [illegible] را دانسته آیا کسی شرع [illegible] باشد
[illegible] بعد از کشته کشتن فیروز قاتل عمر ملعون مطالبه و
بازخواست خون عمر از دیگران حسب الشرع دیگر آیا صورتی میدارد و بر تقدیری
که چنین نامعقولی را احدی تجویز نماید و تا اینحد آدمی بی مبالات در دین خود
باشد آیا کسی مسلمانی اقدام نمودن بر کشتن دختر طفل کوچک نابالغ بی گناه مظلومی را
بدون جهة شرعی با وجود کشته کشتن والدش مینماید که این الدنک ملعون

پیرزاده

بلجائب

بکریخته و نزد معونه ملعون بشام رفته حتی آنکه سنیان خود نقل کرده اند که عمر
پلید رسکه ملعون نیز بعد از زخم خوردن خود اظهار این معنی میکرده که من اگر از این
زخم خود جان بشوم خود این پسر خود را بعلت این خون ناحق کردن او کردن
خواهم زدن چنانچه مجملی این حکایتها بعضی گذشته و برخی مفصلاً نیز می آید
پس درینصورت چون که عثمان تا که حمایت او کرده و مانع قصاص از او گشته چه مرد
خوبی بوده باشد چه جای این عبید الله ملعون خود ش و قطع نظر از همه
این ابت کرده این هرمزان خود مسلمان واقعی بوده نه کافر و بی ایمان و آنچه
این سنیان خود نقل کرده اند که وقتی که او از ضرب شمشیر عبید الله پسر عمر را
چسبید از ترس کلمه طیبه لا اله الا الله را بر زبان خود جاری ساخته
بانجهة این ایمان او اعتباری ندارد و آنکه چون در حال احتضار و هنگام مردن
و وقتی بلا ر القرار بوده پس آن ایمان را اثری نیست این سخن سنیان بمحض عناد و
عدوان است بچندین جهة اولاً آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعقیده
سنیان خلیفه چهارم اقلا بوده بلکه عمر پدر خود شان نیز که باعتقاد ایشان خلیفه دوم
بوده هر دو بخلاف این اعتقاد داشته اند چه هرگاه هرمزان بگفته سنیان کافر
واقعی بوده باشد پس چرا این هر دو خلیفه که یکی حق و دیگری ناحق باشند قصد و
اراده القصاص از ملعون عبید الله عمر بجهة قتل هرمزان داشته اند و ثانیاً
آنکه هرگاه هرمزان موافق روایت سنیان در آنوقت شمشیر زدن پسر عمر بر او خود

مؤلف گوید که این حکایت منقول از قاضی شهر مصر سینان در باب مقدمه جواب کیفیت
مسلمانان بعوض قاتل بجهت مراعات نظام مملکتان شناهتی تمام بحکایت حکم
نمودن قاضی دیگر حمایت مخالفان در مقدمه قصاص کردن جولاهی را بغیر حق
در عوض آهنگری که خون ناحق کرده بوده است که الحال بیان آن می آید و شرح
قصه غریبه از قراری که از معتبران استماع شده اینست که شخص غریبی وارد شهری از
ولایات آذربایجان در ایام دولت سینان شده بوده و خود در بازار شاید
جنازه را مشاهده مینماید که جمعی بردوش گذاشته بگورستان میبرده اند و دران
تابوت مردی زنده خوابانیده اند و آن مرد فریاد میکند که من خود زنده ام و مرا
بکجا میبرید و ایشان گوش بسخن او ننموده او را بجانب قبرستان میبرده اند و باز آن
دران بازار ایشان ملاحظه مینماید که مردی را بجهت قصاص میبرده اند و آن مرد فریاد میزده
که خون ناحق آهنگر کرده و من جولاهم و من چه تقصیر دارم که در عوض آهنگر مرا بجهت
قصاص کردن میبرید آن شخص غریب از دیدن این اوضاع عجیب حیران شده بخاطر
میرسد که بجهت حل این شبهه باید بخدمت قاضی این شهر رفته از ایشان حقیقت
این احوال را استعلام نمود و لابد بخانه قاضی آن شهر برای تحقیق اینمراتب وارد شده
جناب قاضی در عقب پرده بوده این شخص پرده را که از روی کار حضرت قاضی
برمیدارد قاضی را مشغول بشغل قبیحی ملاحظه مینماید که پسری بهم صحبت غلام قاضی
اشتغال میدارد و باین علت حیرت آن مرد غریب زیاده شده باز پرده را انداخته

اراده معاودت میکند بنده کان قاضی وی را صلا زده تطلیف نموده سوال از سبب جهت
آمدن او بخدمتش مینماید آن مرد لا علاج برگشته استفسار از سر آن دو حکایت که
در بازار ایشان مشاهده نموده میکند حضرت قاضی در جواب وی میفرمایند که اما
حکم بدفن نمودن مرد زنده که در تابوت در بازار دیده بودی پس اینست که این مرد خود
بسفر رفته بوده و در اینجا زنی داشته و بعد از آن دو نفر مسلمان نزد ما شهادت نمودند
که این مرد مرده است و ما حسب الشرع حکم بفوت وی کرده این زن او را بشوهر دادیم و الحال
این مرد از سفر برگشته و آمده ادعای این زن خود مینماید و چون فوت او در محکمه شرع
انور بثبوت شرعی رسیده و ما خود حکم کرده ایم دیگر دعوی او را مسموع نداشته حکم بدفن
وی فرمودیم و اما مقدمه قصاص نمودن جولاه بجای آهنگر پس جهت آن اینست که
این مرد آهنگر خود بناحق شخصی را کشته بود و بعد از آنکه این خون ناحق حسب الشرع
به بینه و شهود بر گردن این مرد آهنگر ثابت و لازم آمده بود ما ملاحظه اینمعنی نمودیم
که در شهر ما آهنگر همین یکنفر یافت و جولاه بسیار است و هرگاه ما آهنگر را که بر و قصاص
شرعا لازم آمده بود میکشته باشیم مردم شهر ما بی آهنگر میمانند و عاجز میشوند و
جماعت جولاه بیشمار و چندان وجود این جولاه درکار نیست و لابد بجهت نظام مملکت
داری نسقی البته درباب این قصاص ضرور است لهذا ما حکم فرمودیم که این جولاه را بعوض
آن آهنگر قصاص نمایند الحاصل بعد از آنکه حضرت قاضی از بیان وجه و سبب
حکایتها و درستی حق خود فارغ میشود آن مرد غریب بعزمت جناب قاضی عرض مینماید

که بنده

صفحه های ۶۹ و ۷۰ نیست

مردمان را که از جرم شتر دینار و درهم بسازند و با آن معامله نمایند و دیگر آنکه فاطمه زهرا را از دو طپانچه بر صفحه
بر روی مبارک آن زکیه طاهره زده و بر منبر رسول خدا صلعم بر آمده و غصب و ظلم بر آمده و بر حضرت
امیر المومنین عم افترا بسته و با آن حضرت عناد ورزیده و معارضه کرده و رای شریف آنحضرت را نسبت
بسفاهت نسبت داد بعد از آن حذیفه گفت که پس خدای تعالی دعای سیده من فاطمه زهرا علیها
السلام را در آن منافق ملعون عمر خطاب مستجاب گردانید و قتل آن ملعون را بر دست کشنده
خود که مجوسی ساخت حذیفه میگوید که در آن روز که قتل عمر خطاب واقع شد بعد
داخل شدم بخدمت حضرت امیر المومنین عم که تهنیت دهم آنحضرت را بکشته شدن این
منافق و باز گشت آن ملعون بدار انتقام و عذاب نیران آنحضرت امیر فرمود که یا حذیفه آیا
بخاطر داری آن روز را که داخل شدی در آن روز بخدمت سید من رسول خدا صلی الله علیه و آله و من
و دو نواده آنحضرت امام حسن و امام حسین با آن جناب نشسته بودیم و با آنحضرت
چیزی تناول مینمودیم پس حضرت رسالت دلالت کرد ترا بر فضیلت آن روزی که بخدمت آن
سرور داخل شدی گفتم بلی ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرمودند که آن روز [illegible]
حضرت پیغمبر فرمودند قسم بخدا که بعینه همین روز است که حضرت حق تعالی اهل بیت پیغمبر را
[illegible] گردانید و چشم آل رسول را روشن کرد [illegible] بعد از آن آنحضرت میفرماید که
من از برای این روز هفتاد و دو نام میدانم پس حذیفه گفت یا امیر المومنین میخواهم که بشنوانی
بمن آن نامها را [illegible] بشنوم نامهای این روز را و آن روز [illegible] نهم ربیع الاول بود پس
آنحضرت فرمودند که امروز روز استراحت است یعنی روزیست که مومنان از شرها
خصوصا از شر آن ملعون عمر خطاب خلاصی و استراحت یافته اند دوم روز بر طرف شدن
شدت غم است از شیعیان بجهت قتل دشمن ایشان سیوم روز عید دوم [illegible]

روز عید غدیر دوم است از جهت غایت شرفش که سبب گشته شدن مقتدای کافران چهارم روز
تخفیف گناهان شیعیان است بجهت فضیلت این روز عید مومنان پنجم ۵ روز زنده شدن
مسلمانان و یا روز بخشش برای مومنان است بسبب قتل امام منافقان ششم روز برداشتن
قلم تکلیف از راه غایت شرافت این روز از شیعیان است هفتم روز تحفها برای یکدیگر
فرستادن مومنان و یا روز قربانی کردن شیعیان و یا روز راهنمائی یافتن ایشان و یا
روز برهم شکستن بنای کفر و عدوان است هشتم روز عافیت دوستان دین و یا
روز عقیقه کردن مومنان است نهم روز برکت است بجهت مومنان دهم روز بشارت است
بجهت خوبان و یا روز طلب خونهای ناحق مومنان است یازدهم روز عید بزرگ خدای
بجهت قتل شیطان راه مسلمانان است دوازدهم روز مستجاب شدن دعاهای مومنان است
سیزدهم روز موقف اعظم است یعنی روزیست که حکم روز قیامت دارد بجهت عمر خطاب [illegible]
[illegible] مکافات عمل خود را در آن روز یافته چهاردهم روز تولیت یعنی روزیست که حق [illegible] متولی [illegible]
و یا روز وفای العهد است پانزدهم روز شرط است یعنی روزی است که حق تعالی شرط خود در باره
بازخواست از عمر خطاب وفا فرموده است شانزدهم روز کندن دست بندها ست از دست دوستان
یعنی روز عزای [illegible] عمر خطاب و یا روز کندن جامه سیاه است یعنی که امروز [illegible]
قتل عمر خطاب گویا در حقیقت از ماتم حضرت رسالت و فاطمه زهرا و اهل بیت ایشان برآمده اند
مولف گوید که از فحوای این حدیث ظاهر میشود که سیاه پوشیدن بجهت عزای اهل بیت رسالت
خصوص برای امام حسین ع چنانچه الحال در میان شیعیان در دهه روز عاشورا شایع و متعارف
خوبی شدت مصیبت آنحضرت عظیم تر بوده امر خوبی [illegible]

صفحه های ۷۳ و ۷۴ نیست

بعد از آن حذیفه گفت که پس من از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه درخواستم و گفتم که اگر در ایام
خیر و آنچه امید ثواب ایشان دارم بگذار و ... این روز را ... که آن انتهای ... من خواهم بود
پس محمد بن علاء الهمدانی و یحیی بن جریح بغدادی مذکوران که راویان این حدیث ... گفتند که چون ما
این حدیث را از احمد بن اسحق مذکور شنیدیم هر یک برخواستیم و سر او را از راه سر در خود و تعظیم وی بر
بوسیدیم و گفتیم حمد و شکر میکنیم خداوندی را که مهیا کرد ترا از برای ما تا آنکه تو ما را مشرف ساختی
و خود فضیلت این روز را بما رسانیدی پس بعد از آن ما بجانبهای خود برگشتیم و این روز تشریف و عید
کردیم مخفی نماناد که جناب سید جلیل سید بن طاوس مذکور در کتاب زوائد الفوائد خودش بعد از
روایت همین حدیث طولاً چنین میفرماید که مرجع این حدیث را از خط شیخ علی بن محمد بن طی متقدم که
که از اکابر علمای شیعه است نقل کرده ام و باز این سید فرموده که خود در کتابهای دیگر نیز که تتبع کردم چندین
روایت دیگر موافق همین حدیث یافتم یعنی که در آنها همگی چنین مذکور بود که مقدمه قتل عمر خطاب در همین
روز نهم ربیع الاول واقع شده است و ... عید بابا شجاع الدین نیز همین روز است ... جهة اعتماد بر این روایات
نمودم و سزاوار اینست مر شیعیان را که این روز نهم ربیع الاول را تکریم و تعظیم نموده خوشوقت اظهار شادی
و فرح و سرور در این روز میکرده باشند مؤلف این رساله میگوید که این بضاعت نیز خود همین حدیث شریف
مزبور را بخط ابن طی مجتهد شاخ فقه که نواده ابن طی مجتهد متقدم سابق مذکور بوده باشد نیز دیده ام
و تمامش را نیز خود ملاحظه و تامل و تصحیح نموده ام و مخفی نماند که این گفته این سید بزرگوار و گفته جماعتی دیگر
از معتبرین علمای شیعه که بعضی از سخنان ایشان سابق ذکر نیز یافته و از اخبار فضایل دیگر این روز ... بود
اشاره بآنها قبل این شده و می آید مستفاد میگردد که این قضیه قتل عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب
موافق این حدیث و چندین حدیث دیگر که وارد شده در همین روز نهم ربیع الاول واقع شده بوده
و عید بابا شجاع الدین نیز خود همین روز است و از تتبع نیز ظاهر میشود که در زمانهای سابق نیز در میان شیعیان

همین عید بابا شجاع الدین در همین روز بوده و مکرر گذشت که
فی الحال بر خلاف این معنی روایتی از اهل بیت عصمت و طهارت
خواه صحیح و خواه ضعیف بنظر این فقیر حقیر ضعیف
نرسیده بلکه کسی از علمای سابق و لاحق چه از شیعه و سنی تعیین
این قول نشان نداده و نقل نیز نکرده بلکه اکثر ارباب تواریخ
و اصحاب سیر سنیان بلکه همگی علماء ایشان چنانچه مکرر
باین تصریح در کتب خود نموده اتفاق کرده اند که قضیه
قتل عمر خطاب در اواخر شهر ذی الحجه و یا در محرم واقع شده
بوده نه در نهم شهر ربیع الاول و حق اینست که شیعیان بمحض
همین معنی خود جرأت نموده مخالفت احادیث معتبره
شیعه خود نکرده پیروی سنیان بکنند یعنی حکم جزم ایشان باین معنی
نتوانند کرد که عید بابا شجاع الدین خود در اواخر شهر
ذی الحجه بوده باشد نه در نهم ماه ربیع الاول
صورت آن سخن شیخ مفید بنا بر احتمالی و کلام ابن ادریس
و کفعمی و امثال ایشان که اعتماد بر مجرد همین قول اصحاب
تواریخ نموده بنای کار خود را در اینجا بر گفته علماء عامه
گذارده چنین گفته اند چنانچه قبل از این نیز مکرر مذکور شده

که عید بابا شجاع الدین

که عید بابا شجاع الدین در آخر ذی الحجه بوده باشد نه در
نهم ربیع الاول [illegible] صورتی ندارد و آنچه بعضی خیال
کرده اند که اواخر ذی الحجه روز قتل عمر سعد قاتل حضرت امام
حسین علیه السلم بوده نه روز قتل عمر خطاب چنانچه مفصلاً گذشته
و گفته اند که اشتباه این دو عمر بیکدیگر باعث اختلاف درین
امر شده این خود چنانچه مشروحاً قبل ازین گذشته محض غلط
و خطاست چه این سخن در توجیه احادیث صحاح معتبره که صریحاً
مشتمل است بر آنکه روز قتل عمر خطاب بعینه همان روز نهم ربیع
الاول است چه فایده دارد و چه ثمره میدهد بلکه بگمان این
بی بضاعت چنانچه سابقاً نیز مذکور شده ممکنست که این دو
فضیلت هر دو درین روز واقع شده باشد بلکه میتواند بود که
هم مقدمه قتل عمر خطاب و هم حکایت قتل عمر سعد نحس و همچنین قضیه
رسیدن سر پر شر و شور ملعون عمر سعد نیز در مدینه طیبه بخدمت
حضرت امام همام مولای ما زین العابدین علیه السلم چنانچه می آید و سابقاً
نیز مذکور گشته هر سه درین روز واقع شده باشد و این روز عزیز
بجهة اجتماع این هر سه رحمت خداوند رحمان بعون الله الملک
المنان دران روز خود لابد عید اکبری شده باشد برای شیعیان

و الله یعلم و اما آنکه شیعیان اهل کاشان خود عید بابا شجاع
الدین را چون در اواخر ذی الحجه میدانسته اند لهذا آن
عملهای جشن و فرح و سرور خود را در آن روز میکرده اند
پس جواب آن مکرر مشروحا مذکور شد بهرحال
مؤلف گوید که این روز عید بابا شجاع الدین را
ملوک و سلاطین صفویه همیشه علی رغم سنیان بغایت الغایت
معزز و محترم میداشته اند و در این روز خیرات و مبرات
بسیاری بپوسته میکرده اند خصوصا نواب شاه طهماسب
صفوی و نواب گیتی ستان شاه عباس ماضی صفوی
چه ایشان هر یک [illegible] مبالغه زیادی در رعایت این روز
قتل عمر خطاب و در روز عید نوروز که بعینه روز قتل
عثمان ملعون باشد و در روز عید غدیر که عبادت
از روز [illegible] خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است مینموده اند
و اما رعظیم در خیرات و مبرات از ایشان در این سه روز
بمنصه ظهور میرسیده بوده امید که حق تعالی ولینعمت عالمیان را نیز
توفیق موافقت رفیق کرداند که خود نیز پیروی آبای کرام و اجداد عظام
خود در هر امری از امور خصوصا در این ایام مینموده باشند بمنه و جوده

و مولانا علی داوود استرابادی خادم روضه مقدسه رضویه معاصر شاه عباس ثانی
[illegible]

[illegible]

وسید ابن طاوس در کتاب اقبال خود در طی احوال روز نهم ربیع الاول این مضمون
مینماید که بدان بدرستی که در باب این روز روایتی عظیم الشان یافته ام که ابن بابویه خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که این روز بعینه روز قتل عمر خطاب است
و دیده ام جماعتی از عجمان و برادران ایمانی را که خود درین روز فرح و خوشحالی
زیادی مینمایند و مذکور میکنند که [illegible] هلاکت یکی از سرکردگان دشمنان
خدا و رسول است یعنی عمر خطاب ملعون ولیکن من نیافتم در آن کتابهایی
که خود تتبع آنها نموده ام تا الحال شاهدی و روایتی که خود موافق آن حدیث
مذکور که از ابن بابویه بما رسیده است بوده باشد پس با وجود این معنی باز هرگاه
کسی تعظیم این روز کند گنجایش نیز دارد و بعد از آن باز سید ابن طاوس
مذکور در کتاب اقبال مزبور از چندین کتاب از کتابهای معتبره علما شیعه
روایت کرده که وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در هشتم روز از ماه
ربیع الاول گذشته واقع شده بوده و بانجهت ابن طاوس گفته که [illegible] است که در نهم ماه
ربیع الاول ابتدای امامت و خلافت حضرت صاحب الزمان خواهد بود [illegible]
پس باین علت این روز شرافت زیادی خواهد داشت و گفته که بسی [illegible] که
تعظیم نمودن عجمان و جمعی از علما شیعیان این روز نهم ربیع الاول را
بجهت همین معنی بوده باشد نه بجهت قتل عمر خطاب درین روز و بعد از آن باز
سید ابن طاوس در آن کتاب اقبال خود مینماید که ممکن است ما را که تاویل آن
روایت ابن بابویه در باب آنکه نهم ربیع الاول بعینه روز قتل عمر خطاب بوده است باین
نحو میکرده باشیم که مراد این بوده باشد که این روز نهم ربیع الاول همان روزیست که

مطلب دوم در بیان اعمال این عید بابا شجاع الدین که الحال نزد ما ها شیعیان علی الاصح
عبارت از روز نهم ربیع الاول است باید دانست که درباب این عید شریف
باوجود آنکه روز بسیار بسیار عزیز ومحترم ومشرف ومکرم است وغایت شرافت و
نهایت فضیلت دارد بنوعی که میتوان دعوی نمود که کم عیدی از عید شیعیان در فضیلت
در مرتبه این عید باشد چنانچه در روایات وارد گردیده ودر مطاوی مطلب سیم
قبل ازین مشروحا ذکر وبیان شد ومع هذا بجهة این روز از دعاها ونمازها
وزیارتها چیزی بخصوص تا الحال بنظر نرسید ولیکن چون این روز روز شریفی است
ومطلق عملها در روزهای عزیز خود بغایت الغایت مناسب میدارد وثواب آن
البته مضاعف نیز میگردد پس این روز بجهة کردن هر امر خیری بتخصیص نماز
ودعا وزیارت وتصدق بسیار خوبست نهایت بخصوص روزه داشتن این روز
در کلام بعض علما چنانچه گذشته ومی آید در این روز منعی واقع شد چونکه حکم روزه
عید شهر رمضان وعید قربان گویا دارد بلی درین روز عزیز بعض اعمال
خیر بخصوص نیز روایت شده واز جمله آنچه درین روز وارد گردیده که کردن
آنها مستحب است یکی غسل است چنانچه در طی حدیث مروی از حضرت امام حسن
عسکری وحضرت امام علی نقی علیهما السلام درباب ذکر فضایل عید بابا شجاع الدین
که سابقا گذشته بخصوص این معنی نیز تصریح شده بوده که راوی آن حدیث خود نیز بجهة
درین روز غسلی کرده بوده است وشیخ مفید در کتاب مسار الشیعه وشیخ ابرهیم
بن علی بن کفعمی عاملی در کتاب مصباح خود نیز ازو نقل کرده اند ودیگر تعظیم وتکریم نمودن
این روز شریف وخوشحالی وفرح کردن دران است چنانچه از سیاق خبر

مذکور واضح میشود و پسر بزرگوار سید عالیمقدار ابن طاوس نیز در کتاب زوائد
الفواید خود گفته که روز نهم ربیع الاول سزاوار است که شیعیان تعظیم این روز
نمایند و اظهار فرح و سرور و شادی در این روز بجای آورند و دیگر تصدق دادن و
خیرات کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در کتاب مصباح مزبور خود از کتاب
مسار الشیعه شیخ مفید مذکور نقل نموده که هر کسی که در این روز نهم ربیع الاول چیزی
در راه خدای عز و جل بدهد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و دیگر اطعام نمودن
و توسعه بر عیال و اطفال خود و دیگران کردن است چنانچه کفعمی باز در همان کتاب در حدیث وارد است که خود
اشاره کرده و دیگر خوشبوی کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در آن مصباح خود
نقل کرده که ... اطعام برادران مومن خود کردن و خوشبو
کردن خود و برادران ایمانی و فراخ نمودن روزی بر اهل و عیال و اطفال
خود و بر سایر اهل ایمان دیگری زینت کردن و پوشیدن لباسهای نو و خوب و تازه پوشیدن برای اعیاد خود
و شکر و حمد حق تعالی بجای آوردن و عبادت و شکر خدای عز و جل بتقدیم
رسانیدن است چنانچه کفعمی در کتاب مصباح مذکور خود ذکر کرده و ایضا
کفعمی در همان مصباح خود گفته که این روز ... و رفع
کردن غمها است و باز کفعمی در مصباح خود گفته که در حدیث وارد شده که این
روز نهم ربیع الاول روز روزه داشتن نیست یعنی روایت شده که در خصوص
این روز نباید شیعیان را که روزه میداشته باشند چونکه این روز در
واقع روز غایت خوشحالی و نهایت سرور است چه این عید شریف جشن ما شیعیان خود میشد
قرار داده شده ... رمضان است که هر یک از اینها روز جشن و چیزی خوردن است

روز

نه روز روزه گرفتن مؤلف گوید که آنچه را کفعمی مذکور در باب اعمال این
روز در کتاب مصباح مزبور خود از کتاب مسار الشیعه شیخ مفید روایت نموده
در اکثر نسخهایی که از آن کتاب مسار الشیعه بنظر این خاک راه مؤمنان
رسیده موجود نیست والله یعلم ومع ذلک مخفی نماند که آنچه از مسار الشیعه
کفعمی مذکور در کتاب مصباح مزبور خود از فضایل و اعمال این روز نقل نموده
بنای کلام شیخ مفید در باب همگی بران خواهد بود که این روز شریف
همان روز قتل عمر سعد نحس ملعون باشد نه آنکه بعینه روز عید
بابا شجاع الدین و اوقات قتل عمر خطاب نحس بوده باشد وایضاً باید
دانست که نظر بملاحظه عمومات بغایت مناسب مینماید که درین روز زیارت
رسول خدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی بلکه سایر ائمه هدی صلوات
الله علیهم بهر زیارتی از زیارات که ممکن باشد نیز بعمل آورده
شود و همچنین باید که نماز حضرت امیر المؤمنین علی و نماز حضرت فاطمه زهرا
بلکه نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز درین روز عزیز بتقدیم
رسیده و شیخ کفعمی در کتاب مصباح خود گفته که در نهم شهر ربیع الاول
شیخ مفید صاحب کتاب مسار الشیعه روایت کرده که بدرستی که
هرکس که درین روز چیزی در راه خدای تعالی خرج و صرف کند
و تصدق نماید حق جل و علا گناهان او را می آمرزد و گفته اند که سنت است که
درین روز اطعام نمودن برادران مؤمن و ایشان را خوشبو گردانیدن
و در باب اخراجات و خیرات توسعه دادن و جامه تازه پوشیدن

وسیله

وشکر و بندگی حق سبحانه و تعالی بجای آوردن گویا که این روز خود روز بر
طرف شدن غمها و همها و الملمات و در بعضی روایتی وارد شده که در این
روز روزه داشتن نیست تمام شد مجمل کلام کفعمی در مصباح ولیکن مخفی
نخواهد بود که قبل از این در طی حدیث طولانی که از حضرت امام علی
نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در باب فضایل این روز عید بابا شجاع
الدین مروی شد بیان شده از حذیفة بن الیمانی که از اصحاب کبار حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلم بود منقبت روایت گشته که آن
حذیفه گفته که من بعد از آنکه فضایل این روز عید بابا شجاع الدین
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم تا آنجا بشنیدم پس من از
خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خود برخاستم
و گفتم که اگر در نیابم من از افعال خیر و آنچه امید ثواب در آن
دارم مگر روزه داشتن همین روز را هر آینه که آن
انتهای آرزوی من خواهد بودن مؤلف [illegible]
که ظاهر این حدیث شریف آنست که حذیفه مذکور در باب
روزه گرفتن این روز خود [illegible] بقول سید المرسلین و یا بقول
حضرت امیر المؤمنین علیهما السلم متمسک شده باشد چنانچه
سیاق این حدیث مقتضای تقریر حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در
استحباب روزه این روز میکند پس تعارض میان روایتهای [illegible]
روزه این روز و نهی از گرفتن روزه [illegible] خواهد رسید [illegible]

مولف گوید که این بود آنچه مناسب مینماید از اعمال درین روز عید عزیز
شریف با باتجماع الدین و زیاده برین تا الحال در کتب احادیث مشهوره
شیعیان و کتابهای اعمال و ادعیه و زیارات و عبادات متعارفه علمای
ایشان که در ولایت ایران درین عصرها متداولست بنظر این بنده
حقیر نرسیده که از انها درین مقام چیزی دیگر نقل و ایراد توانم
ولیکن اینمعنی خود بر اصحاب دانش و ارباب تتبع و بینش بغایت واضح
و معلوم است که کتابهای حدیث و ادعیه شیعه اثنی عشریه و تصنیفات
علما امامیه بسیار بوده که در بعرض مدت بتقریبات چندی علی الخصوص
در میان تلف شده و اکثری بما نرسیده و آنچه هم از آنها بما ها شیعیان
اهل ایران رسیده نیز همگی به برکت دولت سلاطین صفویه انار الله
برهانهم بوده چه کتابهای شیعه از کثرت بحدی بوده که شرح آن نتوان
نمود و یکیشم از آن مصایب در انواع جنگهای شیعیان و سنیان در
محلهای بغداد مکرر در زمان خلفا بنی العباس واقع میشد خصوصا
اینکه در آن قضیه که جنگ در میان شیعه و سنی بر سر کبوتر بازی برادر
زاده خلیفه در محلات بغداد در زمان سابق در عهد خلفای عباسیه
بهفتصد سال قبل ازین تخمینا واقع شده بوده و خلق بسیاری از
طرفین کشته و نهب و غارت بسیاری رخ نموده و آخر الامر که سنیان
بر شیعیان در آن جنگ غلبه کردند و شیخ طوسی شاگرد شیخ مفید
و جانشین او که از عظما علما شیعه در آن عصر میبوده نیز از ترس سنیان

از شهر بغداد بنجف اشرف فرار نموده و آن ملعونان سنیان
کرسی را که جناب شیخ طوسی بعلت زیادتی کثرت شاگردان بر بالای
آن رفته درس میفرموده است سوخته بودند و بعد از آن از
کتابهای کتابخانهٔ آن شیخ بزرگوار جماعت سنیان بعض حمامات
خود را بگردش در آورده تا مدت چهل روز کتابهای شیعیان را در تون
آن حمام خودشان پیوسته می سوخته بوده اند سوای انواع هنگامهائی
که در هر عصری خصوصاً در اعصار سابقه بتقریبات مصیبتهای چندی
که بر سر کتب شیعه آمده که گاه بآب و گاه بآتش و گاه در زیر زمینها و غیر ذلک
نابود و ناچیز گشته بوده و یا در آن میان مفقود میشده که ذکر هر یک از آنها طول
زیادی میدارد و در واقع چون کتب احادیث شیعه فی نفسه بسیار بوده باشد
و حال آنکه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار نفر از عظمای علما و
اصحاب آنحضرت هر یک خود کتاب حدیثی که در باب احادیث مخصوص
شنیده خودشان در همین یکعصر تنها خود اولاً تالیف نموده بعد از آن
بنظر اصلاح مبارک آنحضرت نیز رسانیده بوده اند و با همه آن
کتابها را علمای ما در میان خود اصول مینامند و آنها بقدر چهار هزار
اصل بوده سوای کتابهای حدیثی که در همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام دیگران خود نیز
چه جای عصرهای دیگر که اصحاب باقی ائمه خودشان کتابها نوشته اند و یا
سایر جماعت علما و روات اخبار شیعیان در عصرهای دیگر در زمان سابق تالیف نموده اند
که علمای رجال در اصطلاح خودشان آن مصنفات را کتاب نام میکرده اند

وگاه باشد

وگاه باشد که بعضی از آن کتابهای معتبره که در غیر زمان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم تصنیف کرده باشند نیز خصوصا هرگاه در اعصار
احدی از ائمه هدی تالیف شده باشد آن کتابها را نیز اصول میگفته باشند
و باین جهة کتاب سلیم بن قیس هلالی را که از رواة حدیث بوده و کتابش
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نوشته شده آنرا و امثال آنرا نیز از
اصول شیعه میشمردند چنانچه نعمانی شاگرد کلینی در اول کتاب غیبة و
دیگران نیز چنین گفته و خودشان اصطلاح نموده اند مجملا علمای شیعه در زمان
سابق خودشان از جمله آن چهار هزار اصل بقدر چهار صد اصل را بخصوص
خود انتخاب و برگزیده نموده اند چونکه برانها در میان خود نهایت اعتماد
داشته زیاده اعتقاد میکرده اند و بهمین جهة آن چهار صد اصل در میان
شیعیان شهرت دارد چنانچه از تتبع کتب قدما و متاخرین این معنی
هویدا و ظاهر میگردد و نه چنان است که بعضی از کوتاه نظران
که تتبعشان رسایی نداشته گمان کرده اند که کتب اصول شیعه همیشه
همین چهار صد اصل بوده و بس بهر حال تا فی الحال رفته رفته
بعلت کثرت مصایب متوارده بر شیعیان در هر زمان آخر الامر کار
شیعیان ایران بجائی رسیده بوده که این ذره بیمقدار از مشایخ کبار
خود و از مردم معمر قدیمی نیز مکرر استماع نموده ام که در اعصار سابقه
در اوایل ظهور دولت صفویه انار الله برهانهم در اصفهان
بلکه در کل ایران نیز از کتب مشهوره حدیث همین کتاب من لا یحضره الفقیه تالیفه

شیخ طوسی یافت میشد و از کتب فقه همین قواعد علامه دیده شد
و از کتب دعا همین نسخه صحیفه کامله موجود بود، حتی از اینها
نیز متعددش خود بهم نمیرسید که توان آنها را مقابله و تصحیح
نمود تا آنکه الحال ببرکت شمشیر و تدبیر ملوک صفویه و جد و
وسعی جد بزرگ ایشان و اهتمام تمام علمای دین مبین اکثر
کتابهای شیعه در ایران موجود است و متعددش بحمد الله تعالی
نیز حالا یافت میشود بلکه کم خانه در شهرهای مشهور ایران
حتی در دهات و شهرهای غیر مشهورستان نیز از خانهای وضیع
و شریف هست که کتاب حدیث و فقه و ادعیه و اعمال متعددش
از فارسی و عربی و ترکی خالی نبوده باشد. بالجمله غرض از تطویل
کلام درین مقام آنکه فی الجمله معلوم میشود که حالا از یافت
نشدن حدیثی یا دعایی یا مسئله یا کیفیت عمل و عبادتی
و امثال اینها از مطالب دینی درین کتب معتبره که الحال درمیان شیعیان
خصوص در بلاد ایران متعارف است لازم نمی آید که در واقع در
کتابهای حدیث و مؤلفات شیعه البته آنها اصلا نبوده باشد و
لهذا بتدریج بتقریب سیاحت و عالم گردی چهل ساله این فقیر حقیر
در هر ولایتی خود بسیاری از کتب شیعه بدست این بی بضاعت
افتاده و بر احادیث و ادعیه و اعمال و مسایل و مطالب چیزی
مطلع گردید که در کتابهای متداوله الحال آنها اصلا

الکتاب

یافت نمیشود و دیگران بر غیر ایشان تا الحال واقف نگردیده‌اند و گاه باشد که دیگری نیز تا این گفته
مرا افتاده باشد با این نوع و با بیش از این [illegible] اهتمام نماید بر بیاض بر مانند اینها که این فقیر کثیر التقصیر خود نیز
مطلع گشته بلکه بر زیاده بر آن نیز واقف میگردیده باشد چنانچه جمعی از مشایخ ما نیز که بر این قبیل اقدام نموده‌اند
فیضها برده‌اند چه بخل در مبدأ فیاض نمی‌باشد و در فیض و رحمت خدا بر روی شیعیان به برکت حضرت
صاحب الزمان علیه السلام [illegible] الله تعالی بسته نشده و نمیشود و کجا به این خیال برسد که آنچه ادعا نموده
که این قدر قلیلی که از کتب شیعه در میان اهل ایمان ایران الحال یافت میشود این نیز به برکت ظهور دولت
سلاطین جنت‌نشین صفویه انار الله برهانهم است [illegible] براج کوشی و مجد خویش مدد زمانه سازی بوده
چه بر اصحاب بصیرت و ارباب معرفت این معنی از ملاحظه تواریخ و مراجعه کتب معتبر فارسی و عربی معلوم
بلکه هر صاحب هوشی دست بدست از پیشینیان و سلسلهای خود البته این معنی را شنیده و مفهوم دیگران
نیز گردیده خواهد بود که در اول زمان ظهور دولت نواب جنت مکان مغفور شاه اسمعیل ماضی صفوی
انار الله برهانه در ولایت آذربایجان که پای تخت بلکه شیعه‌خانه [illegible] بوده چه جای شهرهای دیگر ولایت
ایران کتابی بکار آمدنی در مذهب شیعه نه در اصول و نه در فروع یافت نمیشده نه بزبان عربی
و نه بلغت فارسی و نه بترکی تا آنکه بجد و اهتمام آن پادشاه دین پناه و فرزند ارجمند سعادتمندش
شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه جمعی از علمای شیعه که از ترس سنیان در ولایات ایران در زوایا
خمول مختفی شده بوده‌اند بیکبار برآمده و مذهب شیعه را ظاهر نموده‌اند آنوقت علمای اطهار [illegible] خود را
گردانیده کتابها و رساله‌ها بجهة شیعیان بزبان عربی و بلغت ترکی و گاه بفارسی در حدیث و تفسیر
و در بیان حلال و حرام بطریق شیعه تالیف نموده‌اند مانند ملا حسین بن عبدالحی [illegible] اردبیلی و مولانا احمد اردبیلی و شیخ علی کرکی

رساله

و امثال ایشان از مشاهیر علما شیعه که آنها نیز به برکت انفاس شریف
قطب العارفین و السالکین و زین العلما و المجتهدین شیخ صفی
الدین اسحق اردبیلی جد اعلی سلاطین جنت مکین صفویه انار
الله برهانهم و همچنین مساعی این جماعت بر تقویت بر تقویت
تشیعی خود ایشان در ولایت ایران خصوصا در بلاد
آذربایجان و لاسیما در شهر اردبیل بعون الله الملک الجلیل
باقی مانده بوده اند حتی اکثر مردم ولایت کاشان با آنکه عجب
در تشیع خود نیز [illegible] قبل از ظهور دولت صفویه
بتدریج سنی شده بوده اند با وجود آنکه بنوعی مراتب تعصب
تشیعی ایشان محکم بوده که ما فوق آن نباشد بلکه حمیت دینی
مبنی [illegible] در ایشان چنان راسخ بوده که در کتب معتبره
قصهای غلو ایشان در تشیعشان از راه غرابت منقول است
و در واقع که هر یک نهایت تعجب دارد و از آن جمله قدری که
در مطاوی این رساله فیروز [illegible] بیانات جزوی مذکور شد
و من بعد نیز [illegible] شاید بعضی منقول بگردد ان شاء الله

صفحه‌های ۹۱ و ۹۲ نیست

که در آن زمان جاثلیق معتبر در آن دیار در میان ترسایان بود که او مرد عالم بزرگی بود
و در آن وقت در مدینه طیبه بوده اما در بعضی روایات وارد شده که آن شخص کعب الاحبار یهودی
بود که از علمای یهودان بوده و بر هر تقدیر پس آن مرد دانا در بعضی روزها نزد عمر
خطاب حاضر شده پس عمر از او میپرسید از مسئله‌های متفرقه بسیار پس آن مرد هم را جواب
برای عمر میداد تا آنکه منتهی شد سؤالهای عمر که سؤال کند از عاقبت کار خودش و اینکه چون خواهد
و بکجا بازگشت خواهد کرد حال حالش آن مرد عالم گفت ای عمر اگر میخواهی من ترا خبر از آن میدهم
ولیکن ... مشتاق از آن گفته من پس عمر به آن مرد عالم گفت که بگو آنچه تو دیده در خبرها
پس آن مرد عالم گفت بدان ای عمر که بدرستی که ترا خواهد کشت غلام بسیار عناد داری که
صاحب غضب سختی باشد و صفت آن غلام چنین و چنان است و آن مرد عالم را گمان آن
بود که اینچنین یافته است در کتاب تورات و کتاب انجیل حکایت عمر را پس عمر از این جهت
دانست اینکه فیروز خود ... الله میکشد و دیگر دید عمر با این حالت که ... تمامی روز و شب
متفکر در کار خودش پس عمر در آن شب بخوابید پس عمر خود خواب هولناکی بدید که آن
خواب عمر را با اضطراب انداخته پس ترسان از خواب خود بیدار گشتم پس چون فردا شده
عمر بالای منبر در مسجد مدینه برفت و خطبه بخواند و گفت ای مردمان بدرستی که
بتحقیق که اجل من نزدیک گشته است و مطلع و مشرف بر عمل خودم شده‌ام و بتحقیق که من
دیده‌ام خوابی که مرا هول انداخته و بدرستی که من در خواب دیدم که گویا خروس سیاهی
رو بطرف من آورده و مر آن خروس را منقاری و سینه از آهن بود پس آن خروس ... خود را
در شکم من دو دفعه فرو برد و آن خروس جمیع احشای اندرون مرا بخورد پس من
این خواب خود را ... در نصاری ... مرد دانای یهودی که نقل کردم پس آن مرد عالم می
گفت که ... و تعبیر خواب آن خروس مرد عجم فارسی ... خواهد بود که عزم قتل تو خواهد
نمود پس عمر بمردم گفت که بتحقیق که من شما را خبردار کردم با این حکایت پس شما خود
مرا محافظت نمایید از شر آن کسی که قصد بدن من خواهد کرد و بمن آزار میرساند اگر

امری ظاهر و باهرات و نبوده و نیست در میان اصحاب رسول خدا داناتر
از ان جناب پس عمر بگفت در جواب او که و الله بدرستی که من خود از تو بهتر
میشناسم علی بن ابی طالب را و آنحضرت را بزیاده از آنچه تو وصف نمودی از
خصلتهای خوب نیز میشناسم ولیکن والله هرگاه که آنحضرت بر شما حاکم و
خلیفه شود هر اینه البته شما ها را براه راست میدارد و شما را بطریق حق
پرستی و روییه درستی پس ابن عباس گفت که ما هم والله خود همین طریق را
دوست میداریم پس عمر گفت که ای ابن عباس بدرستی که در علی بن ابی
طالب ظرافت و خوشطبعی هست و معهذا آنحضرت خودش نیز نهایت
حرص بر این امر خلیفه شدن دارد و این کار خلافت صلاحیت نمیدارد
خود از برای کسی که خودش حریص و هلاکی تخلص آن امر باشد پس ابن
عباس بعمر گفت که چه میگویی تو در باب عثمان بن عفان عمر گفت که او خود
اهل این کار خلافت هست بجهة شرافت و فخر و عزتش مؤلف گوید
که بعد از ین عمر سخنان چندی در باب بدی عثمان و دیگران نیز گفته و باقی
این حکایت عن قریب در خاتم این رساله انشاء الله مذکور خواهد شد
الحاصل راوی این حدیث بنهجی که در حکایت رساله بقر بطن عمر مذکور
باز نقل شده است چنین حکایت مینماید که پس بدرستی که عمر روزی از
روزها خود نزد کعب الاحبار یهودی و یا نزد پادری نصاری
فرستاده او را بمجلس خود طلب نموده و آن مرد از مشاهیر دانایان
یهود و یا از اکابر علمای نصرانیان بود [illegible] عمر با او [illegible] بوده که

تو چگونه می یابی صفت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را در کتاب انجیل و
یا در توراة خود کعب الاحبار مذکور یا آن یا دری مزبور در جواب
بعمر گفته که بلی هستی که پیغمبر شما محمد صلی الله علیه وآله صفتش در توراة وانجیل
بسیار عظیم مذکور شده است وبلی هستی که امت این پیغمبر عن قریب
بعد از این پیغمبر اختلاف خواهند نمود اختلاف عظیمی پس خلیفه خواهد
شدن بعد از آن پیغمبر بر امتش مردی پر قوت و زور داری که کارش
در امر خلافتش درست آید ولیکن بعنوان پیشوای خلق شدن او
ظلم و تعدی باشد پس عمر گفت که این مرد والله که آن ابو بکر است مشخص
عمر گفت دیگر پس چه خواهد بود که بعد از آن ای کعب الاحبار و یا ای عالم
نصاری آن مرد گفت پس بعد از وی شخصی خلیفه خواهد شدن که مانند
شاخ آهنی باشد و صاحب هیبت و پر عناد و لجوج بوده باشد و از
هیچ کس باکی نداشته باشد و آن توئی ای عمر پس خلیفه میشود بعد از
تو مردی که خویشان خودش را که سلسله بنی امیه بوده باشند برگزیند
بر باقی مسلمانان و برنشاند درخت فتنها را در امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
تا بروز قیامت پس بعد از آنکه او چنین میکند لابد میکشند او را اصحاب جل
و عقل از امت محمد صلی الله علیه وآله یعنی آنهایی که صاحبان اختیارند
و مدار کار در دست و گشاد بر ایشان می باشد آنگاه کرد عمر بطرف عثمان
بن عفان و گفت عمر با وی که از خدای تعالی بترس ای عثمان هرگاه که تو
خود متولی امر و ضابط این مقربه خلافت بعد از من بشوی و بار مکن عمزادهای
خود ترا

و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف باشند پس بدرستی که
من بتحقیق میگردانیم خلافت را در میان ایشان که هر
یک را که خواهید خودتان خلیفه خود بکنید پس مردم بعمر
گفتند که تو خود اختیار بکن برای ما در میان ایشان یکی را
بخصوص پس عمر گفت که من دوست نمیدارم که بگردن خود
بگیرم خلافت را هم در زندگی خود و هم در مردگی خود و
ابتدا مرا اختیار نمودم بجهة خلافت مگر ایشانها را که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و لیکن در مشوره این شش نفر ابو
عبیده جراح را نیز داخل کنید و اما بجهة او در این خلافت بهره
نیست و در مدت تا تعیین خلیفه نمودن شما البته غلام من
صهیب بن سنان رومی پیشنمازی شماها را خواهد کرد تا اگر
شماها خود تعیین خلیفه بکنید و رای شماها خودتان بر یکی قرار
بگیرد از جمله این شش نفر پس هر کسی را که شماها خودتان از
او راضی شوید و به پسندید پس او بعد از من خلیفه خواهد بود
بعد از تعیین شدن خلیفه هرگاه کسی دیگر در این باب مخالفت
شما بکند پس شما او را بکشید و امان ندهید پس اگر سه نفر
ازین شش نفر با سه نفر دیگر در باب تعیین خلیفه مخالفت و نزاع
نمایند پس خلافت در طرف آن سه نفری خواهد بود که در
میان ایشان عبد الرحمن بن عوف داخل باشد پس در من

صورت هرگاه آن سه نفر دیگر قبول ننمایند پس بکشید شما آن
سه نفر دیگر را هر کسی که بوده باشند آن سه نفر مولف گوید
که عن قریب در طی خاتمه رساله نیز می آید که سر و غرض ملعون عمر
ازین طور وصیت نمودن و شوری گردانیدن امر خلافت چه بوده
و همچنین قباحتهایی که درین قسم وصیت بر بندگان عمر ملعون وارد
می آید نیز ان شاء الله تعالی در مطاوی همان مطالب در خاتمه
مذکور خواهد شد و جواب آن تفاخری که سنیان باین عیب
گویی عمر بی ایمان درباره عثمان بر شیعیان نموده اند نیز ان شاء الله
سبحانه بتفصیل خواهد آمد و مخفی نماند که اکثر روایات خاصه و
عامه در قصه شوری عمر خطاب در باب تفویض امر خلافت بهمین
شش نفر که مکرر اسم ایشان مذکور شده و من بعد نیز ان شاء الله
می آید موافقت با یکدیگر دارد ولیکن در بعض اخبار چنانچه اکثری
گذشته و بعضی می آید قدری اختلاف در کم و زیادتی دارد و این خود
سهل است چه هرگاه بنای اصل آن عمل شورای این ملعون بر جایی نباشد
و بدون حجت شرعی یا عقلی خود بران اقدام نموده باشد پس همه
فروعات این اصل نیز اینقدر اختلاف دران چندان ضرر و مفسده ندارد
و بعضی از عامه در باب این شورای عمر می دلیلی بجهت خوبی و انصاف
عمر استنباط نموده و گفته اند که ازینجا نهایت خوبی و دینداری
عمر ظاهر میشود که باوجود آنکه خود پسرها داشت خصوصا عبدالله عمر

ومع ذلک خلافت را خود نه بمردم بیگانه گذارده و اولاد خود را
شریک شوری نموده چه جای اینکه خلافت را مخصوص ایشان
سازد ولیکن این بی بضاعت در چندین کتاب از کتب معتبره
ایشان نیز دیده چنانچه گذشته و می آید که در آن روزی که عمر در
هنگام زخمی بودن خودش که اولا در شان جماعت شش نفر مذکوره
مدح بعضی نموده بود و بعد از آن هر یک را مذمت و نکوهش نیز
کرده و مع ذلک همگی را در حکایت شوری و مشورت در امر
خلافت دخیل و شریک گردانیده بایشان واگذارده است
در طی آن حکایت جمعی از اصحاب عمر به عمر گفتند که چرا
خلافت را خود بعد از خود به پسر خود عبدالله بن عمر تفویض
نمینمائی عمر ملعون در جواب ایشان میگوید که من چگونه
امر خلافت را باین پسر خود واگذارم و حال آنکه این پسر
من قابل و قادر بر دادن طلاق زن خودش نیست چه
جای تمشیت دادن کار خلافت کبری و امامت عظمی که امر
بسیار خطیر عام است مؤلف گوید که این سخن عمر نیز
بنا بر دیندارى و انصاف نیست بلکه جهتش دنیا داری
بوده چنانچه مدارش در تمام عمر خود پیوسته بر محض مکر و غدر
بوده درین حالت نیز همان معنی منظور او بوده است
هرچند که خودش در حال احتضار و مردن

بوده است و مع ذلک این خود منفعل انصاف و مروت

آدمیت است که هرگاه آدمی خود منعلی پس خود را

برای امری تا ایجاد بدانند وخود لابد شده خلافت را

بآن پسر خود رجوع نموده آنرا باهم جنس خود

تفویض نماید که بجهت مرجوع نمودن امر

خلافت بآن مرزبیگانه تمشیت مقاصد و

مطالب باطله است که از جمله تخریب دین

پیغمبر خدا و تضییع حق بیشتر خدا و ائمه هدی

وقتل اولاد فاطمه زهرا بوده باشد بهیچ وجه

صورت بندی می بوده باشد والله الموفق والمعین

و در کتاب مناهج النبوة قطب الدین کیدری فاضل مشهور و در کتاب ...

و مولف فی گوید که درین مقام چون کرامات خوب بلکه

معجزه مرغوبی از شان کان ابوبکر و عمر بنظر این

محتمر رسید لابد این بی بضاعت احتراز بخاطر فاتر

رسید که ایراد آن درین مکان نماید

[illegible]

بالجمله شیخ رجب برسی فاضل مشهور در کتاب مشارق الانوار خود از حضرت امیر المومنین

روایت کرده که آنحضرت خود خطاب بعمر خطاب نموده میفرمودند که ای عمر بد بختی

که من ترا چنان می بینم در دنیا که کشته کردی بزخم غلام زنی که ام معمر نام دارد یعنی

ابولولو فیروز که تو بر آن غلام چون حکم بجور و ظلم بکنی پس وی ترا بکشد در حالتی

که آن غلام در کشتن تو توفیق یافته باین وسیله کشتن تو او علی رغم تو داخل

بهشت شود و بدبختی که از برای تو و از برای صاحب تو ابوبکر که تو جانشین او

بگونه دار زده و رسوا شدنی هست چه شما هر دو را از پهلوی پیغمبر که مدفن شما است

بیرون آورده میشوید پس بردار زده میشوید بران شاخهای درخت بزرگ خشکی

پس بحکمت بالغه و قدرت شاملۀ حق تعالی بعد از بردار کشیدن شما آن درخت بزرگ

خشک خود بخود صاحب برگ میشود پس باین جهة دیدن این حالت از آن درخت

بفتنه می افتند و گمراه میشوند آن جماعت دوستاران شما پس عمر بخدمت آنحضرت

عرض میکند که چه کس میکند این کار را با ما ای ابوالحسن پس آنحضرت فرمودند که

جمعی که جدایی انداخته اند درمیان شمشیرها و غلافهای آنها یعنی که ایشان همیشه

شمشیر کشیده و مهیا و حاضر یافتند و مراد آنحضرت بآن جماعت اصحاب حضرت

صاحب الزمان ع و اوقات ظهور آنحضرت و حکایات رجعت شیعیان و سنیان

و کافران و منافقان است بدنیا در زمان آنحضرت بهر حال پس از آن

باز حضرت امیر المومنین علیه السلام بعمر فرمودند پس آتشی را که بحضرت ابراهیم

خدمتگاری کرده و آنحضرت را درمیان خود صحیح و سالم و خوشوقت

نگاه داشته در آنوقت بر حاضر میسازند و حضرت جرجیس پیغمبر و دانیال پیغمبر

وبرهر تقدیر عبارت از روز کشته گشتن وروز دریدن شکم عمر بن الخطاب
وگفته که دران روز شیعیان صورت عمر را خود میسازند وحلوایی که با دوغ
پخته اند درمیان شکم آن صورت پر میکنند وبعد ازان شکم آن صورت را
درهمان روز دریده ایشان خود ازان حلوا میخورند وگفته که نقل کرده اند
که مردی سنی عرب صحرانشینی بشهر شیعیان آمد این اعمال را که ازایشان
مشاهده نموده گفته که خدا بر عمر خطاب رحمت کناد که او خود زن کی نیکوی
بوده ودر مردکی نیز شیرین وخوب است وبعد ازان یوسف اعور ناصبی میگوید
که بیکباره بکیفد باین عقل ناقص جماعت شیعیان مولف گوید که این مولف
اعور درواقع هرگاه مرادش از یوم البقر روز گاو کشتن بوده
پس او غلط نقل کرده که شیعیان این روز را روز گاو کشان مینامند
چه شیعیان این روز را روز سلخ کشان میگفته اند چونکه عمر خطاب
وعمر سعد هردو بقول جمعی درین روز کشته گشته اند نه روز گاو
کشان که او حکایت کرده وبعد ازان این یوسف اعور ناصبی ملعون
در موضع دیگر ازین کتاب خود در طی ذکر مطاعن شیعه گفته که یکی دیگر از
اینست که ایشان را عقیده آنست که علی علیه السلم ابو لولو را بعد از کشتن
وی عمر خطاب را بشهر قم فرستاده بود پس این اعور ملعون گفته که دروغ
ترازین حکایت سخنی نیست بجهت آنکه همچنانکه دانستی ابو لولو همان ساعت
که عمر را کشته بود خودش نیز در مسجد مدینه کشته گشته است مولف گوید که این
راست میگوید که آمدن ابولولو بقم از مدینه طیبه دروغ است چه او بکاشان آمده نه بقم ولیکن خود این
چنانچه مکرر دانستی دروغ گفته که ابو لولو در مدینه بعد از قتل عمر خطاب خود کشته گشته بهرحال جناب آخوند

مولانا نجم الدین خضر بن المولی شمس الدین محمد بن علی رازی
جبلرودی نجفی که قبل از ظهور دولت صفویه میبوده در جواب
این سخن ابن ملعون ناصبی در بن بیان در کتاب حجج الانور
فی رد شبه الاعور که بجهة نقض این کتاب آن ملعون تالیف نموده است
باین مضمون گفته که چگونه در این صورت شیعیان قبول دارند که
ابولولو در مسجد مدینه در همان ساعت کشته شد بلکه ایشان چنین
میگویند که آن شخصی را که دوستان عمر خود در مسجد مدینه کشته بودند
مرد مومن صالح دیگر بوده که او را هواخواهان عمر خطاب ناحق
کشته بودند چونکه او را ابولولو قاتل عمر خطاب خود بغلط
خیال کرده بودند ولیکن در واقع که ابولولو نبوده است واما شیخ
عز الدین حسن بن محمد بن علی المهلبی الحلبی نیز در کتاب خود
که موسوم است بانوار البدریه فی رد شبه القدریه که وی
نیز در رد کتاب یوسف اعور مذکور نوشته گفته که این سخن را
علما شیعه قبول ندارند که ابولولو را علی علیه السلم از مدینه
طیبه بقم فرستاده و بر فرضی که عامیهای شیعه این حرف را
بگویند عالمان شیعه آنرا تصدیق نمینمایند پس این سخن او بر
علمای شیعه حجت نمیشود مولف گوید که این جوابی که

آنست که عقل او نیز موافق عقاید شیعه باشد که ابو لولو خود در
مدینه طیبه کشته شد پس آن سخن در نزد این بی بضاعت چندان وقعی
بلکه خود صورتی ندارد چه حق آنست که ارسال امیر المومنین علیه السلام ابو لولو را
بکاشان یا قم خالی از صحتی باشد چنانچه مشروحا عن قریب انشاء الله سبحانه
در اثنا حکایت قصه قتل عمر خطاب از کتاب کامل بهائی و غیره می آید و اگر چنانچه
غرض قائل این سخن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام ابو لولو را از مدینه طیبه
بقم نفرستاده بلکه بکاشان ارسال کرده پس قائل این خود قدری متین و حرف
معقول و سخن درستی است والله یعلم بهر حال مولف گوید که این ملعون
یوسف اعور واسطی ناصبی مذکور در موضع دیگر از کتاب مزبور خود نیز
چنانچه در مطاوی این کلام منقول خود نیز بآن اشاره نموده شرح طولانی
علاحده که بعد ازین ما خود از همان کتاب در فصل سیم نقل خواهیم نمود در
باب قضیه قصه قتل عمر خطاب آورده و در آنجا دو قول در باب کشته
کشتن ابو لولو ایراد نموده است یکی آنکه او خود خود را کشته و دیگری
آنکه مردم وی را قبل از مردن عمر کشته بوده اند و در باب ابو لولو نیز او خود
نقل کرده که این ابو لولو خود شخص نصرانی و کافر بوده است و جواب این سخن
و تحقیق آن انشاء الله العزیز در آن مکان نیز می آید و دیگر مخفی نماند که
اینقدر تصلب و تعصب در تشیع اهل کاشان که سابقا نقل شد هم اینها برکت

اهدا

آمدن بابا شجاع الدین بولایت ایشان و بسعی علما مجتهدین شیعه که در شهر
و نواحی آن خصوصاً که در قریه راوند جمع شده بودند بهم رسیده بوده اعیان
خود همگی حق و صدق بوده و لیکن ایمعنی خود رفته رفته بتدریج متغیر و بسبب
تقلبات احوال روزگار غدار برای مؤمنان و متغلب شدن احوال
بر شیعیان کاشان و تسلط یافتن ملوک ذیشان و سلاطین طوایف
سنیان بدکیشان بر ایشان آخر الامر در مذهب ایشان نیز انواع خلل
راه یافته بوده چند را واخر بنوعی ا[illegible]شان پریشان و برهم خورده شده
و در نظام احوالشان اختلال بسیاری بهم رسیده که حال ایشان مانند
دیگران گشته بوده حتی سالهای دراز اکثری خود سنی مذهب نیز شده بودند
ولیکن ثانیاً به برکت خروج و ظهور سلسله سلاطین صفویه انار الله برهانهم
و بضرب شمشیر حیدری پادشاه سکندر جاه شاه اسمعیل ماضی صفوی
انار الله برهانه باز احوال و اوضاع اهل کاشان مثل اول با صلاح آمده همگی
ایشان خود شان بطریق سابق بتدریج شیعه یکرنگ خالص گشته
و حال بنوعی شده اند که در هیچ ناحیه از آن ولایت اصلا سنی
بجهت درمان البته الحال بحمد الله سبحانه یافت نمیشود و امید
از کریم علی الاطلاق آنکه ایشان من بعد نیز همیشه برین وتیره بوده
باشند بمنه و جوده. مؤلف گوید که آن ملعون میرزا مخدوم شریفی سنی
مذکور در همان کتاب نواقض الروافض خود شنیعه همچنین آن یوسف اعور

ناصبی ملعون واسطی مزبور در همان کتاب مذکور خود بلکه سایر سنیان نیز در آن کتابهای
باطل خودشان و دیگران نیز پیوسته الی الآن تنها نه همین اکتفا بطعن زدن در باب
جشن روز عید بابا شجاع الدین بر طایفه شیعیان نموده و مینمایند بلکه این مخالفان طعن
دیگر نیز در باب آیین و طور و طرز مراتب شر و شور شیعیان در حکایت تعزیت
در ایام عاشورا در اوقات ماتم حضرت سید الشهدا در ولایت ایران در هر مکان از
جانب جماعت سنیان با حالت خودشان و از طرف ناصبیان بوکالت ایشان
بر زمره شیعیان از چندین جهت وارد آورده اند چنانچه نظیر این ایرادات را
این خارجیان در رویه و طریقه شیعیان در روز شور و سرور ایشان که عبارت
از روز عید بابا شجاع الدین و یوم قتل عمر خطاب بی ایمان بوده باشد نیز از طرف
سنیان خودشان بر عصابه مؤمنان ایراد نموده بودند چنانچه همگی آنها با جواب آنها
نیز قبل ازین مفصلاً مذکور گشته مجملاً تمامی این سنیان ملعونان اولاً در باب
اصل تعزیه داشتن شیعیان بجهت شهادت امام مظلومان مضایقه با مؤمنان
داشته پیوسته تخطئه ایشان درین ابواب نموده اند وثانیاً در باب خصوصیات
اوضاع شیعیان در آن اوان بجهت ماتم آن امام محرومان نیز بحثها میدارند علی
الخصوص این نوع شکلهایی که بجهت ماتم داری آنحضرت علیه صلوات الله الرحمن میسازند
و این قسم آیین بندیها و یراق پوشیها که ایشان در ایام میکنند وثالثاً بر غنا و
خواندن کی اهل ایمان در اثنای ذکر وقایع کربلای معلی خواه بنثر و خواه بنظم
و انشاد اشعار و مراثی نمودن ایشان نیز بعض سخنان ایراد کرده اند

الحاصل

الحاصل پس لابد درین مقام آنچه این ملعون میرزا مخدوم شریفی ناصبی شقی متعصب
دران کتاب خود و دیگران از طوایف مخالفان نیز در کتب باطله خودشان
درباب مقدمات مطاعن شیعیان ایران بجهت کیفیت تعزیه داری ایشان
برای آن سرور مؤمنان در ایام دهه عاشورا چندین ایراد بر بیکسان اهل
ایمان وارد آورده اند ماخود الحال انشاء الله تعالی بجمل آنها را اولاً نقل
و ایراد نموده خود ثانیاً جوابهای سید فاضل شهید دیندار قاضی نور الله
شوشتری را در کتاب مصایب النواصب خودش که در رد همان کتاب نواقض
الروافض آن مردود مزبور نوشته است و آنچه را که سایر علماء شیعیان نیز در
کتابهای شریفه خودشان در جواب ایشان نقل و ذکر نموده اند خلاصه
تمامی آنها را در ینجا مذکور کرده در آخر آنچه را که بخاطر قاصر خود کاهی میرسیده
باشد ثالثاً انشاء الله سبحانه در ینجا نیز در مقام اعلام و عرض در می آورد
اما آنچه میرزا مخدوم شریفی خودش در اواخر آن کتاب مشار الیه خود آورده
پس مضمونش اینچنین است که وی گفته که از عادتهای بد شیعیان یکی دیگر
اینست که مجتمع میشوند در دهه اول محرم الحرام بلکه در اواخر ماه ذیحجه الحرام نیز
با لباسهای فاخر و سلاحهایی که یراق آنها طلا و نقره است و با عزت و
زینت تمام می باشند پس اینجماعت خود همیشه در روزها میگردند با پسران
ساده خودشان در کوچها و بازارها و بتحقیق که در دل ایشان جا کرده و
ایشان را بی تاب کرده همین دوستی فسق و فجور و معهذا خودشان این
افعال قبیح خود را دوستی عزاداری امام حسین علیه السلام بزبانی خود نام میکنند

و بدیهی است که آن عملهای ایشان عین فتنه و فساد است و مرثیه خواندن
ایشان نیز در حقیقت گفتگوی ایشانست با محبوبان ایشان و زیاد
ایشان در تعزیه آنحضرت از برای آنست که آگاه کنند مطلوبان خود را
و آیینان خودشان نگاه داشته اند خلاصه آنچه را که در درونهای پلید
خودشان بوده و زبان آنچه را که در باطنهای تیره ایشانست از برای همین ایام
عاشورا بمحلا ظاهرشان حسینی است و باطنشان یزیدی است اینست در
روزهای عاشورا حال ایشان پس در سالهای آن چون خواهد بود حال این
فاسقان بلکه فرصت زنا و پسربازی که تنک و مشکل بوده برای ایشان
در روزهای پیش باین وسیله بهانه تعزیه داری آن حضرت وسعت
بهم میرسانند درین ایام شریف بجهة خودشان و من خواهش دارم که
شماها ایشانرا به بینید درین روزها تا یقین شما بشود که اینها فی الحقیقة
دشمن امام حسین اند نه دوست دار آنحضرت زیرا که شماها ملاحظه
نمایید البته می بینید همگی علمای ایشانرا یکی باین روش که پوشیده اند
لباسهای شبازان را و بیرون آمده اند سیر کنان با جماعت شاگردان
و مصاحبان بنوعی که باقی نمی ماند هیچ بحثی که ایشان خودشان
مکرر برده و رآن نکرده اند و مرثیه ایشان که در واقع شعرها بیست که
شرم میکنند از آنها فرومایگان مسخرها و اراذل ایشان چه جای
اکابر و بزرگان و نثرهای ایشان گفتگوی بالا و پایین پسران
ساده بجای ایشانست و بعد از آنکه استادان خودشان از آن سیر
شدند

شدند از لهو ولعب خود وایشانرا از هرزه کردی بسیار دریافته سستی
وتعب بر میگردند در حالتی که خود تعجب زیادی میکنند از کثرت تردد خود
ومیگویند انا لله وانا الیه راجعون وشاگردان ایشان باستادان
ذیشان خودشان میگویند که ای استاد درباب این قسم تعزیت شما خود
چه میزمایید پس استاد میگوید که نقصی ندارد ولیکن جماعت اهل سنت
خود انکار دارند این روش وروبه مارا در طریقه تعزیه داری حضرت
امام حسین علیه السلم پس استادان دراز میکنند سخن را در ملامت ما ودر
نسبت کردن ما بسبب انکار داشتن ما این روش ایشانرا وایشان خود می
پندارند که کار خوبی میکنند وسوگند بخدایی که مرا خلق کرده از خاک ومرا
بیزار کرده از این طایفه ناپاک که دروغ نگفتم دراین نوع چیزهایی که من
از ایشان ذکر کردم با آنکه انکار نمیتوان کرد محسوس را وچیزی که بتواتر
رسیده وگواهی براستی آن میدهد هر کاملی وقاصری پس حالا الحال خود
بر میگردیم با آنچه خود در صدد بیان آن بودیم پس میگوییم که بدرستی
که این طایفه شیعه که محروم اند از سعادت ابدی مکروه میدانند روزه
روز عاشورا را که روز دهم ماه محرم الحرام باشد با آنکه بی اندازه خود تعظیم
این روز می کنند واین نیز نیست مگر بسبب آنکه خدا ایشانرا محروم ساخته است
ازین نحو ثواب عظیمی که محو میکند گناهانرا ودفع میکند بلاها را ونزدیک میکند
بنده را بخداوند آمرزنده گناهان واما شیعیان خودشان باوجود اینمعنی میگویند که

مکروهست روزه روز عاشورا و لیکن سنت است امساک کردن از روی حزن
و اندوه تا بعد از پیشین اما بعد از پیشین افطار باید کردن بتربت امام حسین
علیه السلام ایشان خود روایت میکنند درین کار ثواب عظیمی را پس شیطان درباره
اضلال شیعیان اکتفا نمیکند بهمین قدر که ایشانرا محروم کند از ثواب عظیمی
بلکه خاک تربت بخورد ایشان هم میدهد و زیاده میکرداند از برای ایشان
گناه و عذاب و عقاب را بلی همچنین مسلط میشود شیطان بر کسی که دور
شده باشد نعنی[?] و از سنت محمد مصطفی و طریقه علی مرتضی و شاید که
مکروه بودن روزه عاشورا بلکه خوبی آنرا از ضروریات دین باشد و دور
نیست که انکار کردن رافضیان ثواب این روزه را از جمله دلیلهای کفر ایشان
باشد و بعمر و جان خودم سوگند میخورم که اگر ایشان فرضا اکتفا میکردند
بنقل همین سخن یعنی که روزه عاشورا را مکروه داشتند و چیزهایی که نزدیک
باین باشد از عقاید فاسد ایشان پس هر آینه ما البته خود احتیاط
نمیکردیم در کافر دانستن ایشان و جایز داشتن قتل ایشان و جرات
میکردیم بر تکفیر و کشتن ایشان چه جای سایر اعتقادات باطله و اعمال
قبیحه عاطله خودشان لیکن که ایشان را امید هست که خدای تعالی زیاده
کند رسوائی ایشانرا و ببرد زبان ایشانرا بریدن بی اندازه هم شیعیان
خودشان دور شده اند از راستی و احسان و زیاده از حد تجاوز کرده اند
از حدود ایمان بدروغ و عصیان و گفته اند سخنانی را که بسبب آنها ایشانرا

کمان

کافر میشمارد هر کسی که اعتقاد دارد بدینی از دینها بلکه هر کسی که خود بمن بقدر
اندک علمی و یقینی داشته باشد بکفر ایشان حکم مینماید و از جمله آن کفرهای ایشان
یکی آنست که میگویند که باعث بر کشتن امام حسین علیه السلام عمر بوده و ما بیان کردیم
تفصیل این سخن ایشان را خود قبل ازین بتفصیل تمام تا زیاده بشود تنفر
مردم از مذهب این جماعت که غریقند در دریای دروغ و افترا و اگر چه ما در وقتی
که سخن ایشان را درین کتاب مینوشتیم هر چند که بطریق نقل بود [از خود هم] میترسیدیم
که بلایی بر سر ما نازل شود و لیکن خدای تعالی ما را حفظ کرده بسبب آنکه بوده،
قصد ما الا امر صحیح و ایمان ما واضح و صریح و آخر سخن الحال آنکه بر بعضی بخدا
سوگند که سوخته است دلهای ما از آتش ستم و کفر ایشان و سر بهم نمی آورد
جراحتهای ما آنچنان جراحتهایی که مجروح میکند دلهای مردم صاحب رحم را
و علاج نمیشود مگر بمرهمی که یافت شود در حقه غیب و خدای تعالی خود علم
بآن داشته خواهد بود که چه وقت خواهد بود آن و لیکن هاتف غیبی ما را امیدوار
ساخته با اینکه ما خود بزودی آن مرهم را خواهیم یافت و نیست حول و قوه ما را
مگر بقدرت خدایی که در دست حکمت [illegible] اوست جمله ملک و ملکوت
پس ما را تا وقت ظاهر شدن آن مرهم چاره نیست بجز از صبر و سکوت و توکل
ما الحال بر خداوندیست که او را میرسد و بس بزرگی و جبروت و اگر شما اراده دارید
که بفهمید آن الهام غیبی که بما شده است در باب بهم رسیدن این مرهم
فتح و نصرت و یکبار دیگر قوی شدن شریعت و ملت پس تامل کنید که

آخر ملعون کور میشود درین بشارتی که میگویم مؤلف گوید که این ملعون میرزا
مخدوم شریفی چون که حلقش فراخی و خلقش تنگی کرده و علاجی بقطع رشته
قلع ریشه شیعیان بسنان نمیتوانست نمود لابد بعد ازین سخن خود هم شروع کرده در قدح
بلسان و ایراد بشارات چندی و ذکر ادله عقلی و نقلی و نجومی و شرعی بجهت حجت
استدلال بر سرعت زوال دولت ابد مدت صفویه و از راه کشف و کرامات خود
و بعضی از پیران خود که لایق دین خود شناخت چنین [illegible] که این دولت
بی زوال ایشان قبل از انقضای مدت نود سال منقطع میشود حتی صریحا حکم
از ابتدای جلوس شاه اسمعیل ماضی
کرده که قبل از نهصد و نود هجری النبویه والعیاذ بالله این دولت ابد مدت منتهی
و زایل و منقضی میشود و حال آنکه بکوری چشم آن ملعون بحمد الله تعالی الحال که
سنه هزار و یکصد و بیست و دو هجری بوده باشد هنوز این دولت گردون علت
بر ماه و روز بروز نیز بعون الله تعالی علی رغم انف مخالفان در تزاید و در قوت بوده
و هست و ما بعون الله تمامی سخنان این ملعون شیطان را از کتاب وی
درین مکان خود در ترجمه کتاب جاماسبنامه بتقریب بفارسی ایراد و متوجه جواب
آن پوچات وی بدلیل و برهان و حجت و بیان کما هو حقه و بلیق شده ایم
و چون چندان حاجتی بذکر آن سخنان درین رساله مختصر نبوده لهذا
بعنوان اجمال اشاره بآنها نموده و خود عنان سخن را درین ابواب کشیده
داشته پس هر که خود شرح و حقیقت احوال را درین مقام بخواهد لابد باید
که بآن ترجمه کتاب جاماسبنامه مزبوره رجوع نموده باشد و سید جلیل فاضل

قاضی نورالله

قاضی نور الله شوشتری قدس سره بعد از نقل کلام این ملعون چکین شیطان
درباب تخطئه شیعیان بجهت کیفیت تعزیت داشتن ایشان برای حضرت سید
شهدا و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در جواب آن سخنان وی باین مضمون فرموده که
من میگویم که کارهائی که عوام الناس شیعه مرتکب آن میشوند در ایام دهه عاشورا پس
آن چیزی نیست که بآن علمای کرام و فضلای ذوی الاحترام خود بآن راضی باشند
چه جای آنکه خودشان بآن امر نیز ارتکاب مینموده باشند و معهذا این رویه تعزیت
آنحضرت نه چیزی است که آن مخصوص بهمین بلاد شیعیان باشد بلکه این از جمله
اموریست که آن طریقه عادت سایر عوام همه ولایات عالم شد حتی در ولایت
سنیان بر ما شد روم و هند و ماوراء النهر و عمده آن چیزی که مردم باقی شهرها
و سایر ولایتها در آن با عوام شیعیان خودشان شریک میباشند از عادتهای
بد و کارهای حرام در این ماه محرم الحرام در ایام عاشورا تمام همین است که اطلاف
و اوباش خود همگی یراق پوشیده بنوعی با یکدیگر جنگ و نزاع نموده و میمانند که
آخر منتهی و منجر بکشته گشتن جمع کثیری میشود در این میان ازدحام و موجب
مزید قتال و جدال میگردد یعنی که این خود البته در غیر ایام عاشورا نیز مکرر واقع میشود
پس تخصیصی بشیعه با ایام عاشورا ندارد و ایضاً چنان نیست که تمامی مجمعهای تعزیه آنحضرت
در ایام عاشورا در قباحت بنهجی باشد که آن ملعون خود حکایت کرده چه خلاف این
معنی البته خود بغایت واضح و ظاهر است برای کسی که مکرر خود بآن مجمعها وارد شده
باشد و بر فرض محال که در واقع همگی آن مجمعهای تعزیه آنحضرت در دهه عاشورا

بر بنوال بوده باشد که این راس و زینب شیادان خود نقل کرده است باز
در جواب او میگوییم که اینمعنی خود فعل اجامره و اوباش می باشد و غرض و مقصد
علما و صلحای شیعه البته که از حضور این مجمعهای تعزیه آنحضرت نیست بجز
اطاعت پروردگار و گریه کردن برای فرزندان سید ابرار و ماتم داری جهت
اهل بیت اطهار سید مختار و ایشان را مطلبی دیگر در آن میان نیست پس اگر
بالفرض درینجا هم در بعض احیان گناهی از جماعت فاسقان پنهانی که بسبب
آن اعمال قبیحه خود مستحق لعنت و عقاب از جانب حق تعالی در آن ابواب شوند سر زند
پس البته وبال آن قبایح همین بجهت خودشان بوده بر علما و صلحای شیعه بر نخواهد
گشت و اما اینکه میرزا ابن مخدوم شریفی خود گفته که شیعیان سنت نمیدانند
روزه روز دهم محرم را پس این حرف حق ولیکن اینمعنی بجهت آنست که
بمذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلم خبری روایت نشده که دلالت داشته باشد
بر سنت بودن روزه آن روز و هیچ ثوابی نیست در امور شرعی که خود اختراع
کنند بلکه پیش ایشان باعث شوم اینکه روزه این روز را اختراع نکرده اند مگر قاتلان
حضرت امام حسین علیه السلم از برای اینکه اظهار کنند شکر و خوشحالی که ایشانرا از کشتن آنحضرت
بهم رسید چنانکه تصریح کرده بمثل و نظیر اینمعنی فیروزآبادی صاحب قاموس که از جمله محدثان
اهل سنت است در رساله خود که آنرا سفر السعاده نام نهاده زیرا که او خود گفته در آن رساله
که ائمه حدیث گفته اند که سرمه کشیدن در روز عاشورا بدعت قاتلان حضرت امام حسین ع
است و اما آنچه صاحب نواقض گفته که شیطان اکتفا نمیکند بهمین قدر که ایشانرا

از ثواب

از ثواب روزه محروم کنند بلکه خاک بخورد ایشان میدهد که خوردن آن حرام است پس تحقیق که این سخن
خفت رسانند نسبت بدین و خوار کردانند نسبت از برای فرزند سید المرسلین با آنکه شیطان
بخورد سنیان میدهد سرکین البغل را فتوای محمد بن حسن که از مجتهدین این طایفه لعین است چنانکه
گذشت پیش از این و اما آنچه صاحب نواقض از آن استبعاد کرده از بعض عمر باعث بقتل امام
حسین ع پس تحقیق که پیش ازین گذشت رفع استبعاد از آن هم بحسب نقل و هم بحسب
عقل و اما آنچه ذکر کرده که ما خود در وقت نوشتن این کتاب بیشتر رسیدیم از فرود آمدن بلایی
تا آخر آنچه گفت پس تحقیق که آن سخن بی جهت است و چگونه نترسد از نزول بلا در مقامی
که رد میکند مذهب حقی را که منسوب است بائمه هدی و گویا که صاحب نواقض آورده است این
عبارت را که تا ب دو معنی دارد در ان کتاب یکی از دو این معنی است که ما ذکر کردیم از برای آنکه اگر او باز
بدیار عجم برگردد این عذری باشد مر او را از آن اداهای سبحی که کرده با بعض روش که
این عبارت را تاویل کند و حمل نماید بر آن معنی ظاهری که ما حمل کردیم پس حمل کند آنچه را که
ذکر کرده بعد ازین حرف که گفته سبحانه که خدای تعالی ما را نگاه داشت از نزول بلا بسبب آنکه
قصد ما صحیح بود بر اینکه قصد من در نوشتن این بوجها دفع ضرر رومیان بود که مبادا
تهمت رافضی بعض بر من نهند و مرا آزار کنند و بعد از آن آن قول وی که گفته و
ایمان صریح [illegible] میگوید از بلاد این معنی [illegible] که اهل سنت فرق نمیکنند میان ایمان و
اسلام و این هر دو را یک معنی میدانند و جز این نیست که امامیه فرق میکنند میان این
دو معنی و ازین جهت است که ایمان را از سنیان سلب میکنند و اسلام را سلب نمیکنند

وخود را اهل ایمان میگویند پس تعلیم توابن لطیف را تا آنجا بود آن قاضی
نور الله شوشتری خود در کتاب مصائب النواصب در رد این ملعون گفته
مؤلف گوید که آنچه مرحوم قاضی نور الله شوشتری فرموده که شیطان سرگین
بخورد شیبانی میل هدا این معنی اشاره است بحکایتی که قبل ازین نقل نموده از
کتابیکه فی فقه حنیفه تالیف بعض مخالفان که محمد بن حسن شیبانی شاگرد
ابو حنیفه و بعضی دیگر از ایشان قایل شده اند باآنکه در شریعت هر حیوانی که گوشت
آنها حلال باشد خوردن بول و فضلهٔ آنها نیز حلال است و همچنین آنچه قاضی نور الله
مذکور گفته که قبل ازین در آن کتاب این معنی گذشته که عمر خطاب چه گونه بانی خودش
باعث قتل امام حسین علیه السلام شده است که گذشت مراد ازین سخن است که او خود
پیش ازین گفته که اصل جمیع مصائبی که در معرض مدت بر اهل بیت رسالت رو
داده بنائش بر بنیاد کردهٔ عمر بوده یکی بیعتی است که عمر از برای ابو بکر گرفته
مردم گذارده و عالم را گمراه و گوساله پرست کرده و ابو بکر خود عمر را تعیین
نموده و عمر نیز خود بشوری خلافت را بعثمان داده و عثمان خود معویه را
در شام نصب کرده و معویه خود یزید پس خود را بعد از خود جانشین
نموده و تبر موده یزید پلید حضرت امام حسین علیه السلام را عبید الله زیاد کشته
بوده و دوم منع عمر ملعون حضرت پیغمبر آخر الزمان را از نوشتن وصیت
بنام در مرض موت بخصوص مرتضی علی برای تصریح بخلافت و جانشینی خود و این معنی
خود معلوم است

خود معلوم است که ازین منع نمودن عمر خطاب تا سنه شد آنچه شد پس
معلوم گشت که عمر خود باعث بر شهادت حضرت امام حسین علیه
بایاد و جهت البته شده بود و درین مقام سخنان بسیار است لیکن
سبب طول کلام میشود بهر حال الحال مولف میگوید که آنچه را
میرزا مخدوم شریفی سنی ناصبی ملعون مذکور در باب زینت زیاد کردن
شیعیان در ایام دهه عاشورا خود ذکر نموده و طعن بر همگی ایشان
ازین رهگذر نیز زده خالی از غرابتی نیست چه اولاً آنکه چون همین عوام
واجامره و اوباش شیعیان خود بتنهایی این نوع لباسهای فاخر را
بجهت یراق پوشی و قصد محاربه با لشکر یزیدی در بر میکنند نه اعزه
و اعیان چه جای فضلا و علمای ایشان پس آن فعل عامیانه حجت نمیشود
بر مجتهدان که قول و فعل ایشان مستند اهل ایمان است البته
نمیشود و الزامی بر شیعیان ازین جهت لازم نمی آید چنانچه این معنی البته مخفی
نخواهد بود و ثانیاً آنکه این معنی خود بغایت معلوم بلکه بدیهی است که عوام شیعه
واجامره و اوباش ایشان نیز این نحو لباسها را از راه قصد جنگ و محبت
و زینت و مفاخرت در واقع هرگز در آن ایام در تعزیت آنحضرت نپوشیده
و آنچه خود نمی پوشند بلکه باین لباس خود شان تعزیت آنحضرت را
دانسته خود این لباسها را آلت حزن و شیون و شور خود کرده اند نه آنکه
اینها را وسیلت سور و سرور خود نموده و میتوانند در زیاده ازین تحقیق

که این فعلهای ایشان خود غلط و محض اشتباه و یا فی نفسه اینها همگی بد باشد
ولیکن ابتلا بیت ایشان درین نوع زینت هر چند البته صحیح و خوب و درست
خواهد بود هر چند که این فعل ایشان بعد ازین اوان در ظاهر شریعت
چندان رجحان نداشته باشد و ثالثاً اینکه این قسم فعل پوشیدن لباسهای
کتانی بالخصوص شیعیان در بعضی ایام بقصد تعزیت سبط سید انام
آنها خوبست بالنهایت زینتهایی که تمامی سنیان خودشان همیشه در این
دهه محرم الحرام بجهت عیش و جشن و مفاخرت خود کرده و الحال نیز همه
میکنند چنانچه این معنی در بلاد مخالفان علی الخصوص در مکه معظمه و مدینه
طیبه تا این زمان نیز خود شایع و متعارف بوده و می باشد و در حقیقت
این زینت سنیان برادران شیطان همان بدعتهای مراتبی است که
از ایام یزید پلید و سایر قاتلان حضرت امام مظلوم در آن اوان
الی الآن با ایشان دست بدست مانده و بعنوان ارث بدیشان رسیده
و این فقیر بضاعت خود در آن چند حجی که خودش توفیق یافته وارد حرمین
شریفین شده و علی الخصوص در بعضی از آن سالهایی که خود در ایام عاشورا
در آنجا هامدتی مکث نیز کرده بود خود برای العین خود بملاحظه انواع زینتها
و اقسام لباسهای فاخره مزاج ایشان ملبس ایشان در آن ایام نموده چنانچه طریقه
معقوله بعضی ایشان اینست که عربان جزو است بجهت جلا و تکرر نمودن خود
[illegible] اندحو که [illegible] ایام جاهلیت نیز چنین بوده هر چند که در شرع
مطهره

مطهره منور از آن واقع شده باشد بخلاف این ملعونان سنیان در ان ایام تعزیه
حضرت امام مظلوم ان بنحوی که تکلف و تزیین نموده بودند که هر مومنی از ان ابتلا عبرت
میگرفته بهر حال بعذر و حجت سنیان در باب این نوع زینت ایشان و بجهت صدور
این نحو افعال قبیحه خودشان درین ایام ماتم حضرت شاه شهدا ان جز این
نیست که این اوان خود ایام عید عرب‌ان و سال نو مسلمانان است چونکه حضرت ابن الزبود
عمر خطاب مردمان همگی اول سال خود را در ابتدای عهد اسلام بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان
بر اول محرم الحرام گذارده اند چونکه هجرت آنحضرت در ان اوایل ماه محرم الحرام واقع شده بوده است
واما این معذرت ایشان بمثل مشهور خود عذر بدتر از گناه است لیکن نزد آدم دانای منصف آگاه واما

آنچه این ملعون میرزا مخدوم شریفی خود در باب ثواب روزه دهه ایام عاشورا
خصوص در روز دهم که روز عاشورا باشد گفته است فرضا حق و روایت سنیان
از حضرت پیغمبر آخر الزمان درین مقدمه خوبی و شرافت این ایام و غایت اجر داشتن
روزه درین اوقات نیز صدق و حال آنکه همگی آنها از مجعولات و مبتدعات اعادی
دین مبین و مفتریات و مخترعات نواصب و هواخواهان معویه و یزید و قاتلان اولاد
سید المرسلین بوده است ولیکن ایمعنی خود امر واضح و معلوم است که علم خوبی و بدی
اوقات و ساعات البته تابع وقایع و سوانحی می باشد که در آنها رخ مینماید پس بنا بر صحت منافات
دارد که در واقع این ایام قبل از اسلام و بعد از ظهور دین اسلام نیز از اوقات متبرکه بود بجهت
شهادت شاه شهیدان نیز بران منوال باشد و اما بعد از وقوع واقعه کربلا و سانحه شهادت
آن سید شهدا بخصوص همین روز عاشورا علیه التحیة و الثنا بس ایام کریه باشند و هر کاهی خود

در بعضی روایات ... حضرت امام زین العابدین ع و اهل بیت در روز ... [illegible]

دیدن باید تتبع و تأمل نماید که آنچه الحمد نظیر این حکایت در بسیاری از
کتابها یافت میشود ولیکن هر گاه بنیان مربیان شیطان خود نه قبر
مروت و انصاف و ایمانی نداشته باشند الحاصل این عمر طعنهای بی
ملعون با جماعت شیعیان با وجود آن انواع اعمال قبیحه خود شان
بجهت محض و مجرد این قسم اموری از ایشان که بوجوه معقول و دلپسند
برای آنها عقلا و شرعا میتواند بود نیست الا بجرد عدوان طوایف
مخالفان و محض تعصب کشی خود شان و الله الهادی الی طرق الایمان
و [illegible] و علاء انشاء الله تعالی خود از ایشان انتقام شیعیان را
در [illegible] سرا بعد ابتیران میکشیده باشد و الا علاج دیگر مومنان با ایشان
نمیتوان نمود مگر به شمشیر برهنه برنده حضرت مرتضی علی علیه صلوات الله
الملک العلی و تیغ خونریز بی دریغ فرزند ارجمند شاه اسمعیل
و اولاد امجاد سلسله ایشان انار الله برهانهم تدارک شود و یا بوسیله
ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلم تلافی بشیر باشد انشاء الله سبحانه
از جناب اقدس الهی آن روز خوشحالی را برای مومنان روزی ساخته
چنین توفیقی را نصیب ما ها شیعیان میکرده دیده رمد دیل هجران کشیده گان
قدوبان را بدیدن آن روز عزیز و بدیدار آن صاحب عزیز مشرف و نورانی
میکرداند با شد بمنه وجوده . بهرحال آنچه این ملعون دون بلکه باقی ظالمان

بزرد ماره

نیز در باب مقتل مزبوره بودن تعزیت داشتن باین نوع شیعیان را
برای این امام مظلوم نیز و اهل بیت معصوم ایشان میگویند بجهة
ارخای عنان خود ما را ازینمعنی چندان مضایقه و تحاشی نبوده و نیست
ولیکن اینمعنی ما را داغ دارد که این ملعونان بهمین قدر اکتفا ننموده
پا را بالاتر نیز گذارده اند و ما را بعقیده خودشان در اصطلاح مشهور رد رافضه
برلک گرفته اند که بسبب آن اصلا راضی نیستیم باشیم چنانچه بعد از تامل در مطاوی
سخنان این مطعونان بی ایمان نیز ظاهر و مستفاد میگردد اینست که
ایشان خصوصا این شقی ناصبی ملعون خود اصل جواز تعزیه داشتن
چه جای استحباب ماتم داری شیعیان را بجهت ائمه طاهرین و اهل بیت
معصومین علیهم السلم قبول نداشته بلکه خود آنهارا باطل و غیر جایز دانسته اند
حتی آنکه یزید پلید و سایر قتله حضرت امام حسین علیه السلم را ایشان خود البته
در زمره مسلمین و محسوب کرده اند بلکه هر شبانه روز بجهة این سگان خود […]
در قنوتات و اعقاب صلوات خمسه طلب آمرزش نیز مینمایند چنانچه ملعون […]
[…] خود […] در رد ابن المطهر […] شافعی […] و تحفه […] آنکه از کلام […]
ملعون ناصبی مزبور ظاهر میشود که ایشان اصل دخیل بودن یزید را در قتل حضرت
امام حسین علیه السلم و شریک بودن وی بالکلیه انکار میکنند چنانچه ظاهر کلام غزالی
صوفی ملعون سنی […] دلالت دارد مجملا این ملاعین را اعتقاد آنکه […]

این نحو ماتم داری اهل ایمان برای این شهیدان خود درین ایام از جمله
بدع محدثتر در دین اسلام بلکه منافی آیین دین و ایمان خود این طایفه
بی ایمان خیال و گمان کرده اند [illegible] که اگر فرضاً این
سنیان در اثبات مقدمه تخطئه نموده خودشان مر شیعیان را در
باب اصل ماتم داری ایشان بجهت امامان خود و باز اثبات
دعوی بدعت بودن مطلق تعزیه داری مومنان برای معصومان
عاجز و امل [illegible] بجهت غایت دروغ گویی و گزاف کاری طغیان اجلی
از شیعیان خود با ایشان معارض میشوند باشد [illegible] سنیان تخطئه
شیعیان در باب خصوصیت این وضع تعزیه داشتن ایشان
میکرده باشند و [illegible] اعتراض باز بر مومنان [illegible] داشته باشند
باری بهر حال [illegible] سنیان خودشان هرگاه چنان بگویند
باز آن سخنان ایشان نظر بمذهبشان قدر راهی
بدهی میبرد اما بعض شیعیان که در جواز این نوع تعزیه
و ماتم داری شیعیان درین ایام بجهت سبط رسول
آخر الزمان [illegible] گرده اند و یا آنکه [illegible] خود داری بلکه منع صریح
ازین نحو تعزیه داری برای آن حضرت مینمایند این
[illegible] بغایت الغایت در نظر اهل ایمان [illegible] مینماید الحاصل

مولوی گوید [illegible]

هزار جان من فدای تو باد عمر بن الخطاب را بجهنم فرستادم و چون حضرت امیر این سخن
بشنید شاد شد و ویرا شجاع الدین نام نهاد از آن صفه که بار اول نشسته بود در
صفه دیگر قرار گرفت و شجاع الدین را از ظالمان پنهان کرد و چون ساعتی از این
بگذشت غلامان عمر بن الخطاب بسوی آسیا آمدند و در آسیا را بگشودند عمر را
دیدند که شکم پلیدش دریده و جان ناپاکش را بمالک دوزخ سپرده. اللعنة الله على القوم
الظالمین و چون غلامان عمر را بدان حال بدیدند بر قتل عمر مردم مدینه را خبردار کردند
از کشتن عمر [illegible] آشوبی در شهر مدینه افتاد. منافقان دانستند که ابولؤلؤ
انصاری چون آن پلید را بجهنم فرستاده است پس منافقان بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمدند و گفتند یا علی شما درین صفه نشسته بودید هیچ کسی را دیدید که از اینجا رفته
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بحق آن خدایی که ما را آفریده است راستی که
درین محل که من آمدم و باین صفه نشستم کسی را ندیدم و چون خارجیان
این سخن را بشنیدند باز گشتند چون شب در آمد حضرت مرتضی علی علیه السلام
فرمود تا دلدل را زین بر نهادند شجاع الدین را در پشت وی سوار کرد
و حضرت مرتضی علی علیه السلام نامه نوشت بدست مبارک خود برئیس شهر کاشان
که چون نامه من بتو میرسد باید که در ساعت دختر خود را بعقد شجاع
الدین در آوری و صفت تکلیف از جهت وی [illegible] و ولایت [illegible] بینی و
اما در اخبار آورده اند که عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت میکند که آن وقت
که دلدل مبارک پی شجاع الدین را بکاشان رسانید شب پنجشنبه بوده
و چهارم ماه رمضان المبارک و رئیس کاشان را عبد الکریم بن نوفل
نام بود

نام بوده و بر سر طعام بود که ناگاه آواز پای مبارک دلدل را شنیده
از جای خود برخواسته و بیرون آمده و دست و پای مبارک دلدل را
ببوسیده و آن نامه که در گردن دلدل بسته بوده باز کرد و مطالعه آن
نموده و ببوسیده و بر سر و روی خود بمالیده و گفته صدقت یا مولای
ما ای حضرت ولی خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آنگاه رئیس
عبد الکریم مذکور دست شجاع الدین را بگرفته و بخانه خود برده و
دختر خود را صفیه نام بعقد شجاع الدین مزبور در آورده و آن شب
چراغ روشن کردند زیر بوده حضرت هفت گلبنه و قلمه انگور در نشانده بود
و در همان شب آن زن آبستن گشته و چون صبح بدمید آن زن خود
بزائیده و پسری آورده که یکساله بوده و باغ نیز در همان روز انگور
آورده بوده و آن پسر را یحیی نام کرده‌اند و امّا در روایت دیگر آورده‌اند
که چون ملعون شنیده از قضیه قتل عمر در گذشته خارجیان و مخالفان
که از اطراف و جوانب خون دار عمر بوده تفحص و تجسس مینمودند آمدند
تا بشهر کاشان رسیدند و گمان بردند که بابا شجاع الدین در شهر
کاشان وطن ساخته است و آن خارجیان خودشان در محلت
و بازار کاشان میگردیدند ناگاه بخانه ریختند رئیس کاشان را
بگرفتند و ایذا و اهانت بسیار کردند و گفتند که ابو لؤلؤ انصاری
عمر را کشته و بخانه تو آمده و امّا تمام مردم از قم و کاشان گرد آمدند

و ایشان در جواب آنها خود گفتند که آنکس که شما طلب میکنید درین
شهر نیست ولیکن ما خود آسیابانی داریم که نام وی شجاع الدین است
مدت یکسال شده که درین شهر می باشد و او خود زنی خواسته
و پسری دارد و بکیسا کلی نیز رسیده و باغ دارد نورسته و انگور
می دارد پس آن سگان خارجیان چون خود این سخنها بشنیدند
همه باز گشتند و امادرا اخبار آورده اند که آن یحیی بن بابا شجاع الدین
انصاری پسر بابا شجاع الدین مذکور را شش فرزند بوده که ایشان بدین
اسامی بودند عبد الله و عباد الله و سعید و محمد و محمود و ابرهیم
بجملا آن خاکسار مدتی در زمان عثمان بن عفان لعنه الله در باب مطالبه
بابا شجاع الدین ساکت بودند تا آنکه باز آن ظالمان دیگر مرتبه خبر یافتند
که بابا شجاع الدین در کاشان می باشد پس ایشان خود باز روی بکاشان
نهادند و بابا شجاع الدین انصاری را در آنجا بدست در آوردند ولیکن بابا
شجاع الدین باز از دست خارجیان خلاصی یافته و از شهر کاشان بیرون
آمد و ظالمان از عقب وی در آمدند اما این ملعونان آن روز جناب بابا
شجاع الدین علیه الرحمه را بسیار دوانیده بودند چون ایشان بیک آسیابی
رسیدند بابا شجاع الدین خود روی بطرف مدینه کرده بنالید و بگفت یا حضرت
امیر المومنین علیک السلم تو میدانی که این کار را برضای تو کردم پس مرا از دست
این خوارج خلاصی ده و چون بابا شجاع الدین خود این مناجات را تمام کرده

در ساعت

در ساعت زمین شکافته شد و حضرت بابا شجاع الدین در آنجا غایب گشت و چون
جارچیان بدان موضع رسیدند وی را نیافتند دانستند که در زمین غایب شده
آغاز افغان کردند تا روز شود و آخر وی را بیرون آورند و بسوزانند و لیکن
ایشان را میسر نشد و بعد از آن بابا شجاع الدین خود از آن زمین بیرون
آمد و باز زنده بماند و یا آنکه او در همان زیر زمین بماند و فوت شد و در آن مکان
مدفون گشته که الحال مقبره اش در بیرون شهر کاشان معروفست و الله اعلم مجملا
در آخر اولاد بابا شجاع الدین فیروز بسیار شده بودند و همگی ملقب بشجاع الدین
شدند و از جمله عبدالله مذکور سابق است و اما حضرت بابا شجاع الدین بن عبدالله
بن جابر انصاری را پس شش فرزند میبوده بدین اسامی یحیی و ابراهیم
و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین و محمود اما یحیی را چهار فرزند
بوده بدین اسامی شجاع الدین و یوسف و کریم الدین و قاسم و ایشان
تا زمان هشام بن عبد الملک بن مروان علیه اللعنة و ایزان نیز می بوده اند
که آن ملعون دون خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام را زهر داده و شهید گردانیده
بوده و آخر قصد شیعیان آل محمد نیز کردند و دیگر از جمله فرزندان بابا شجاع الدین
که یحیی و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین بوده باشند همگی خود ایشان
از کاشان روی بولایت دماوند نهادند و چون بشهر دماوند رسیدند
متفرق شدند اما یعقوب مذکور از دماوند خود روی بولایت نمارستاق
نهاد و چون به نمارستاق رسید آنجا را وطن خود ساخته و در یاعه ای در آنجا

بسیار شده و همگی با لقاب شجاع الدین ملقب بودند و اما ابراهیم و محمود در شهر
کاشان بماندند و ذریات ایشان در آنجا بسیار شدند و تمامی بالقاب شجاع الدین
ملقب بودند و اما یحیی با یکی از زید دیگر با با شجاع الدین مذکور در شهر [illegible]
بماندند و ذریات ایشان در آنجا بسیار شده و باز همگی ملقب بالقاب شجاع
الدین بودند و اما فرزندان یحیی بن یوسف پس ایشان خود در ولایت
فیروزکوه بموضع پارآ افتاده آنجا را وطن خود ساختند و ذریات ایشان
در آنجا بسیار شده و باز همگی بالقاب شجاع الدین ملقب گشته بودند و اما قاسم در
ولایت دار المرز گیلان در کوه پایه قدم نهاده و آنجا را وطن خود ساختند
و ذریات وی در آنجا بسیار شده و باز همگی بالقاب شجاع الدین ملقب شده بودند
تا اینجا بود کلام صاحب کتاب بحر الانساب و غیره مؤلف گوید که در میان عوام شیعه
نوع دیگر نیز در باب قتل عمر شهرتی دارد و بعض شعرای عجم نیز آن مضمون را خود
بنظم در آورده و خلاصه اش اینست که ابو لولو فیروز خود آسیا ساز و آسیابانی
نیز میکرده و از آنجمله یک آسیایی ساخته بوده و اتفاقا وی در روزی ملاقات
عمر در حوالی آن آسیای خود در مدینه طیبه نموده بوده و چون ابولولو فیروز خود
بی نهایت شیعه خالص و از اعمال ناشایست عمر بغایت دلغ دل بوده لابد عمر را فریب داده
میگوید که من آسیایی ساختهام و بجهة تیمن و تبرک میخواهم که بنگان عمر خود دست
کثیف نامبارک خود را بران آسیا بمالد که شاید بآن وسیله این آسیا همیشه در رونق
بوده هرگز از گردش نمی افتاده باشد و عمر با این همه شیطانی بودن خود در یکجا

احمق گشته

احمق کشتن بلکه دیش کاوشه فریب بابا شجاع الدین را از راه قصد خبیث و آوازه شرافت
خود وا راده مرید نوازی نمودن خورده لاعلاج همراه بابا شجاع الدین پا بمیان
آسیا میگذارد و بعد از آن جناب بابا شجاع الدین چابکدستی کرده سنگ بالای
آسیا را برداشته سگ کان نواب عمر را باب میرانند تا که عمر دست خود را بجهت کرامت
بر روی سنگ زیرین آسیا میمالیده باشد و همین که عمر دست خود را بر آن سنگ زیرین
آسیا میگذارد خرام بابا شجاع الدین از طرف بالا خود سنگ بالا را بر روی دست
عمر بیابی فرو می اندازد لا بد سگ کان عمر باین ترتیب دستگیر بلکه تفضل دامگیر سر پنجه بلا
میگردد و چون در آن آن آسیا خلوت بوده بابا شجاع الدین بابای
دونل کان عالم خود خنجر آبدار خود را از نیام برکشیده ملعون عمر را بآن
خنجر خود پاره پاره مینماید و بعد از آن در آن آسینا را محکم بسته و همان لحظ
خود بر الاغ خودش سوار شده از آنجا فرار مینماید تا آنکه بمعجزه حضرت
امیر المؤمنین علیه بابا شجاع الدین مذکور خود بعنوان طی الارض خود را حسب الفرموده
آنحضرت بکاشان میرساند و در آنجا ساکن میشود مؤلف گوید که آنچه در کتاب
بحر الانساب آورده بعضی از آن سخنان در نزد این بی بضاعت محل تأمل بلکه شاید بعضی
سخنانش خود بی اصل نیز بوده باشد خصوصاً آنکه گمان کرده که ابولولو خودش انصاری
و لاسیما آنکه خودش از نسل جابر بن عبدالله انصاری بوده باشد چه از روایات ائمه اطهار
و از مطاوی کلمات علما ابرار ظاهر میشود که این بابا شجاع الدین خود مرد غلامی بوده نه
از قبیله انصار چه جای آنکه از اولاد جابر بن عبدالله انصاری باشد و ایضا از این روایت

صاحب کتاب بحر الانساب ظاهر میشود که ابولولو خود ادراک خدمت حضرت
رسالت پناه نموده از آن حضرت حدیث نیز روایت میکرده باشد و این معنی البته
خود خلاف آثار و اقوال عامه بلکه مخالف اخبار و اقوال خاصه نیز هست و دیگر
آنکه قبل از این در روایت کتاب مشارق الانوار از حضرت امیر المؤمنین حیدر کرار
گذشت که ابولولو قاتل عمر خود غلام زنی تام معمر نام بوده پس ظاهر این سخن آبی
دارد از اینکه او خود از جمله جماعت انصار بوده باشد و اما آنکه در آن روایت
وارد شده که ابولولو غلام ام معمر بوده و در سایر مواضع واقع گشته که وی غلام مغیرة
بن شعبه و یا غلام ولید و یا غلام خالد ولید و یا غلام دیگر بوده این خود چندان
تنافی نمیدارد چه ممکن است که ابولولو در واقع غلام آن زن بوده باشد که آن
حضرت خود فرموده اند ولیکن چنانچه الحال نیز متعارف و شایع است این غلام
آن زن را در آن اقوال دیگر بشوهرش نسبت داده باشند اما غرایب چندی که در آن
قصه رخ نموده و در این کتاب نیز نقل شد این خود سهل و باعث عدم صحت احادیث
اصلا نمیشود چه همگی آنها خود از برکت معجزات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و شرافت کرامات آن جناب بوده پس استغرابی چه جای انکاری
در آن راه نمیدارد ولیکن آن روایتی دیگر که الحال
حکایت شد که آن خود در میان عوام شهرت دارد خودش
فی نفسه اگرچه عقلاً و شرعاً از آن مانعی نیست ولیکن ثبوت
آن نیز معلوم کسی نیست والله یعلم و رسوله و اهل بیته

و بر آنکه ابن حجر

دیگر ابن حجر مکی عسقلانی متاخر ملعون در کتاب صواعق محرقه خود که در رد مذهب شیعه بعناد
نوشته است باین مضمون در باب قصه قتل عمر آورده که عمر بعد از برگشتن خود از سفر
حج کشته گشته و از حاکم نیشابوری از سعید بن المسیب روایت کرده که چون عمر از
منی بعد از نحر قربان کوچ کرده و با بطح فرود آمده بر پشت خود خوابید و دست
خود را با سمان بالا کرده و بگفته که خداوندا الحال پیر شده ام و قوت من ضعیف گشته
و جماعت رعایا و تابعان من در اطراف پراکنده اند پس مرا بجانب خود ببر در حالتی
که من خود را افراط و تفریط در کار دین خود نکرده باشم پس اتفاقا هنوز ماه ذی الحجه تمام
نشده بود که عمر در مدینه طیبه کشته گشته و بتحقیق که کعب الاحبار خبر بعمر گفته بود که من
احوال ترا در توریة چنین می یابم که تو کشته شوی پس عمر با و گفت که شهادت کجا برای من
نصیب میتواند شد و حال آنکه من خود در جزیره عرب ساکن می باشم یعنی من از جای خود
حرکت نمیکنم که اعدای دین مرا شهید میکرده باشند و بعد از آن باز همین ابن حجر مذکور از کتاب
صحیح بخاری همان از سعید بن المسیب مذکور نقل کرده که عمر خود دعا میکرده که خداوندا
روزی کن مرا شهید شدن در راه خودت و بگردان مردن مرا در شهر رسول
خودت و باز ابن حجر مذکور از حاکم نیشابوری مزبور نقل کرده که او گفته که عمر روزی خطبه
میخواند پس بحضور مردم نقل مینماید که من در خواب دیدم که گویا خروسی مرا
یکمرتبه یا دو مرتبه بنوک خود بزده و من چنان گمان میبرم ازین خواب خود که
اینک اجل من نزدیک شده و بدرستی که جماعتی مرا امر میکنند که من خود خلیفه تعیین
نمایم و بدرستی که حق تعالی هرگز نبود که دین خود را و نه کار خلافت خود را
ضایع گرداند پس اگر زودتر بمن سانحه بر خورد و مرگی رخ نماید پس این امر

خلافت در میان این شش نفر خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون
رفته در حالتی که از همگی ایشان راضی بوده، پس کسی بعمر در آن وقت گفت آیا چرا
پسر خود عبدالله عمر را جانشین خود نمیکنی پس عمر بآن شخص گفت که خدا ترا بکشد نخواهم
که تو این را بمحض خوشامد من میگویی و خدا را در این گفته خود منظور نداشته باری
من چگونه باید کسی را خلیفه نمایم که خود نمیتواند که زن خود را خوب طلاق بدهد
چه او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله زن خود را که طلاق داده بود آن زن خود
در حال حیض بود، و آن طلاق بآن جهت حرام و باطل شد پس پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله بعمر فرموده اند که بگو پسرت عبدالله را که خود بآن زن خود رجوع نموده
باز این زن همان زن او باشد چونکه طلاقش باطل است و طریقه عمر خود در آن
چنان بوده که مرخص نمیساخته آن غلامهای اسیرش که بحد بلوغ رسیده بودند که
داخل مدینه طیبه شوند تا آنکه مغیرة بن شعبه در وقتی که در کوفه حاکم بوده باو التماس
نوشته که غلامی در پیش او هست که خوب میداند آن کارهای بسیاری را که در آن
منفعتها برای مردم هست مانند آهنگری و نقاشی و نجاری و او خود آسیاها را نیز
خوب میسازد پس باین جهتها عمر آن غلام را مرخص نمودهم در باب دخول در مدینه
و نام این غلام ابولؤلؤ و او خود از جمله گبران بوده پس از آن ابولؤلؤ در مدینه روزی
بنزد عمر آمد شکایت کرده از زیادتی و سنگینی مقدار مقرری که آقای او مغیره بر
گردن وی قرار نموده بوده که آن هر روزه چهار درهم میبوده پس عمر بوی گفت که
مقرری و خراج تو بسیار نیست پس ابولؤلؤ برگشت از نزد عمر در حالتی که از
عمر خشمناک و غضبناک بوده و گفته که عدالت عمر برای همه کس وسعت و گنجایش

بنیه ابنیه پس بعد از چند شب عمر کسی نزد ابولولو فرستاده طلبید و بوی گفت
که من چنین شنیده ام که تو گفته که اگر بخواهی آسیای بادی بسازی که محتاج بگردش
آب نباشد پس ابولولو عبوس نموده و روی بعمر کرده و گفت که من آسیا برای تو
بسازم که مردم از آن حکایت کنند پس چون پیروز پشت بگرداند عمر باصحاب
خود گفت که این غلام مرا الحال تخویف بکشتن میشود و در واقع چنان بوده
پس ابولولو عزم کشتن عمر را در دل خود جزم کرده و خنجری مهیا نموده و آنرا تند
نموده و آنرا بزهر نیز آب داده پس بعد از آن خود را در تاریکی در گوشه از
گوشهای مسجد پیغمبر صلعم در مدینه پنهان نموده تا آنوقتی که در تاریکی صبح عمر از خانه
بمسجد آمد و مردم را بجهة نماز صباح بیدار میکرده و طریقه عمر این بوده که قبل از
تکبیرة الاحرام مردم را امر مینمود که صفهای نماز جماعت را درست و راست بکنند
پس در آن اثنا ابولولو آمد و نزدیک عمر شد پس عمر را بهمان خنجر خود چند
زخم زده در شکم و در زیر ناف وی پس عمر باین زخمها از پای در آمد و افتاد
و ابولولو سوای عمر سیزده نفر دیگر را نیز بآن خنجر زخم زده پس شش نفر از انجمله
زخم خوردها بمردند پس در آخر مردی از اهل عراق یعنی از ولایت کوفه
بروی جامه بینداخته و چون ابولولو در میان آن جامه گرفتار شد خود
خودش را بکشته و بعد از آن عمر را از مسجد بسوی اهل و عیالش بخانه آوردند و
بعلت مشغولی مردم بحکایت زخم خوردن عمر در آنوقت بجهة نماز صبح نزدیک
بوده که آفتاب برآید پس بعد از آن عبد الرحمن بن عوف خود پیشنماز مردم را
بدو سوره کوتاه ترین سورهای قرآن کرده و بعد از آن بجهة عمر شرابی از خرما

آوردند پس عمر آنرا آشامید پس آن شراب از ان جراحت عمر بر آمد [illegible]
که شراب بوده یا آب خون پس عمر را شیر خورانیدند پس آن شیر نیز از جراحت
عمر بر آمد پس مردم بعمر گفتند که بر تو باکی نیست پس عمر گفت که اگر بکشته شدن باکی
بوده باشد پس بتحقیق که من خود کشته گشته ام پس مردم شروع در مدح و ستایش
عمر نموده و بوی میگفته اند که تو چنان بودی و چنین بودی پس عمر خود در جواب
ایشان گفته که آگاه باشید قسم بخدای تعالی که من این معنی را دوست میدارم
که من از دنیا که بدر روم از چنگ بلاها خلاصی یافته بروم نه بر من ضرری باشد
و نه برای من نفعی بوده باشد ولیکن همین معنی مصاحبت پیغمبر از برای من سلامت بماند
و بعد از ان عبد الله بن عباس نیز شروع در مداحی عمر بجهت خوشامد وی کرده بعضی
سخنان میگفته پس عمر در جواب او میگوید که اگر فرضا روی زمین همگی طلا شده از
برای من بوده باشد که هر آینه من آنها را همگی بجهت خلاصی خود از هول اطلاع بر حقایق
احوال آخرت در وقت مردن بعنوان فدیه میدهم و بعد از ان عمر میگوید که من
این امر خلافت را در میان این شش نفر بعنوان شوری و مشورت قرار میدهم
که ایشان عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد [illegible] باشند و عمر نیز بود که صهیب خود در
ایام زخمداری عمر نماز جماعت در عوض عمر بجهت مردم بتقدیم رساند و عمر خود آن
شش نفر اصحاب شوری را بمدت سه روز مهلت داده بوده و زخم خوردن عمر در روز
چهارشنبه چهار روز از ماه ذی الحجه باقی مانده در سال بیست و سه هجری رخ نموده بوده
و روز یکشنبه عمر بخاک دفن شده و بعد از ان ابن حجر ملعون سنی مذکور در همان کتاب
خود گفته که محقق گشته که در روز کشته شدن عمر آفتاب گرفته بوده و چنان نیز
از راه حماقت و یا از راه معاندت افترا کرده و

برای

برای عمر گریه و نوحه گری میکردند و از کثیر روایتی وارد شده که عمر گفته که حمد مر خداوندی را
که مرگ مرا بر دست مردی که دعوی مسلمانی میکرده باشد نکرد این پس بعد از آن
عمر به پسرش عبدالله گفته که ملاحظه دیگر خود بکن که چه مقدار زر در ذمه من قرض بهم رسیده
و جمع شده پس آن قرضها را که حساب کردند دیدند که هشتاد و شش هزار درهم و
یا مانند این قدر شده بوده پس عمر خود بان پسر خود عبدالله عمر گفته که هر گاه مال من خود
با مال آل و اهل بیت من وفایی باین قرضها نکنند پس آنها را از مالها و ایشان
بدهید و اگر اینها وفا بقرضها نکنند پس دست کم چه زده از سلسله و قبیله ما ها
آل بنی عدی بطلبید و تتمه آنها را پس اگر اموال ایشان نیز وفایی نکند باین قرضها
من پس از جماعت قریش تتمه آنرا خود بطلب که قرض مرا ادا نمایند و بعد از آن عمر به
آن پسر خود گفته که تو حالا نزد مادر مومنان عایشه دختر ابوبکر و زن پیغمبر برو
و بگو که از شما عمر رخصت میخواهد در باب دفن کردن در پهلوی دو مصاحبش
یعنی پیغمبر و ابوبکر پس عبدالله عمر نزد عایشه رفته و آن پیغام را کرده پس عایشه
در جواب وی گفته که من خود این مکان را بجهة دفن خود میخواستم ولیکن
امروز عمر را بر خود ترجیح دادم پس عبدالله عمر نزد پدر خود آمده خبر رخصت
دادن عایشه را در باب دفن عمر آورده پس عمر حمد الهی بجای آورد، مردم
بعمر گفتند که وصیت بکن ای امیر جماعت مومنان و جانشینی برای خود تعیین
نمای پس عمر گفت که من کسی را سزاوارتر باین امر خلافت ازین شش نفر نمی
بینم که پیغمبر صلی الله علیه و آله که از دنیا رحلت میرفته خود از ایشان راضی بوده پس
بعد از آن عمر خود نام آن شش نفر را برده چنانچه مکرر اشعار شان درین رساله

مثل کور شدن و عمر گفته که عبدالله پسر من خود با این شش نفر بوده باشد اهل حال و
مقال باشد ولیکن او را درین کار خلافت دخلی و حصه نیست پس درین شوری
و مشورت هرگاه معاملات امارت و خلافت بسعد بن ابی وقاص قرار گیرد پس
آن بسیار خوب و بموقع خواهد بود و اگر خلافت بسعد قرار نگیرد پس این کار خلافت
بهر کس که قرار بگیرد باید که آن کس در کار خود از صلاح و مصلحت سعد بدر نرفته
هرچه سعد بگوید آن را بشنود پس باید بیابی که من این خلافت را از سعد در نگذرانیدم
از جهة عاجز بودن وی و یا از جهة خیانت وی او بلکه از جهة دیگر دانسته پس
بعد از آن عمر گفت که من وصیت مینمایم آن خلیفه را که بعد از من خواهد بود به تقوی
و پرهیزکاری حق تعالی و او را وصیت و سفارش میکنم درباب طوایف مهاجرین
و انصار اصحاب سید مختار و آن خلیفه را وصیت نیز میکنم باهل همگی شهرهای
که بخوبی با ایشان نیز همان مهربانی که با مهاجرین و انصار سلوک میکند بهر حال او وی
میگوید که پس چون عمر مرد ما نعش او را بیرون آورده تا بدر حجره عایشه آمدیم
پس عبدالله عمر سلام کرده و گفته که عمر خود طلب رخصت مینماید از شما برای دفن خود میخواهد
پس عایشه گفته که نعش عمر را داخل این حجره بیارید پس آن را داخل حجره عایشه کردند
پس عمر را در آن حجره در جنب و مصاحبت نبی و ابوبکر دفن نمودند پس چون مردمان
از دفن عمر فارغ شدند و برگشتند جمع شدند آن شش نفر که عمر خود خلافت را
درمیان ایشان بشوری کرده بود پس عبدالرحمن بن عوف گفته بود که بگردانید
کار خود را بسوی سه کس از خود تان پس زبیر گفت که کار خود را بعلی واگذاردم و
سعد بن ابی وقاص گفت که من کار خود را بعبدالرحمن واگذاردم و طلحه گفت که

من کار خود را بعثمان واگذاردم پس طلحه نیز که کار خلافت باشان الحال واگذارده شده بود خود با هم خلوت نمودند پس عبد الرحمن گفت که من خود خلافت را نمیخواهم پس هر یک از شماها ای دو نفر از این امر خلافت خود را بری میسازد که بی غرض شود در کار تعیین خلافت ما برای او بگذاریم و خدا را و اسلام را باو واگذاریم و عبد الرحمن گفت که تا من جد با من تحقیق کنم اول [illegible] که تا هر اینه خود ببینیم که کدام یک افضل و بهترند فی نفسه و ما از خود بر کنار شده این کار را بر صلاح احوال این امت قرار دهیم پس در بنی قریش حضرت امیر المؤمنین و عثمان هر دو در این باب ساکت شده جواب ندادند پس عبد الرحمن مذکور خود بایشان میگوید که تشخیص این مقدمه را بمن واگذارید و خدای تعالی بر من گواه است که من خود کوتاهی در باب تعیین نمودن افضل از شماها را برای خلافت این امت نخواهم نمود گفتند خوبست پس عبد الرحمن خلوت نموده با امیر المؤمنین ع و بآن حضرت گفت که از برای تو در باب پیشی جستن تو در اسلام و در باب خویشی تو با پیغمبر امری چند هست و تو خود نیز میدانی پس تو را بخدا قسم میدهم که هر گاه بالفرض ما ترا خلیفه بسازیم هر اینه البته که تو بعدالت سلوک خواهی نمود و اگر فرضا من خلیفه بر شماها بشوم البته تو هر اینه که سخن مرا قبول و اطاعت من نیز خواهی کرد حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که بلی پس عبد الرحمن بعد از آن خلوت بعثمان ملعون نیز نموده پس بعثمان نیز همان نوع سخنان گفته پس چون عبد الرحمن باعتقاد خود کار قایم کرده از علی و عثمان عهد و پیمان بگرفته بخود بیعت با عثمان نموده و گفته

که علی والعیاذ بالله خود با عثمان بیعت کرده بود و بتحقیق که مقدمه بیعت
حضرت امیرالمومنین با ملعون عثمان بعد از مردن عمر سه شب بود. و در بعضی
روایات سنیان وارد شده که بدرستی که مردمان در آن سه روز مهلت که در تعیین امر خلافت
پیوسته در نزد عبدالرحمن تردد نموده با او در باب خلافت مشورت میکرده‌اند و راز و نیاز
میگفته‌اند پس در آن مدت از مردم صاحب رای و تدبیر کسی را اختیار بر عبدالرحمن نیست
که عقیده ایشان این باشد که خلافت را از عثمان توان در گذرانید به یکی دیگر دادن
برای خلافت با عثمان معادل هست و یا اینکه
پس چون عبدالرحمن خود بجهت بیعت گرفتن برای عثمان حمد حق تعالی بجای آورده و
ثنا بر حق جل و علا فرستاده و در میان آن جمله کلام خود گفته که من چنین می بینم که
~~ایشان را عثمان بیعت بجهت خلافت...~~ چنانچه ابن عباس که مورخ
سنی نقل کرده است و در روایت دیگر سنیان چنین وارد شده که عبدالرحمن گفته
بوده که اما بعد ای علی پس بدرستی که من تامل و نگاه کردم در میان مردم پس من ندیدم
ایشان را که از عثمان خلافت را بدیگری بگردانند پس تو یا علی برای خود
راه حرفی و گو و ناخوشی بجهت خود قرار مده پس عبدالرحمن دست عثمان را گرفته
پس گفت که ما با تو بیعت میکنیم بشرط عمل نمودن تو بسنت خدا و رسول خدا
و طریقه ابوبکر و عمر که هر دو خلیفه بعد از پیغمبر اند پس عبدالرحمن با عثمان
باین شرط و شروط بیعت نموده و جماعت مهاجرین و انصار نیز با عثمان
بیعت کردند و بعد از آن حدیثی از ابن سعد از انس بن مالک روایت کرده
که انس گفته که عمر بسوی ابوطلحه انصاری فرستاده بود قبل از مردن عمر خود
بیک ساعت پس بوی گفته بود که تو با پنجاه نفر از جماعت انصار باین جماعت

شش

شش نفر که اصحاب شوری می‌باشند چه بلا رستی که ایشان همچنانچه من گمان دارم علی
غایب در یکجا جمع خواهند شد پس تو بر دو نفر از آن جمله این پنج نفر پس مگذار
هیچ احدی را که برین شش نفر داخل بشود و ایشان را نیز بحال خود مگذار تا روز
سیم و امان مده ایشان را تا آنکه بعد ازین سه روز خود شان برای خود شخصی را خلیفه
بسازند و باز نیز از مسند احمد بن حنبل نقل کرده که ابو وائل گفته که من بعبد الرحمن
ابن حجر مذکور در همان کتاب خود
مذکور گفتم که چگونه شما با عثمان بوجود علی را بیعت کردید عبد الرحمن گفته که گناه من چه
باشد بتحقیق که من اول خود ابتدا با آنحضرت کردم در باب خلافت [illegible] پس
خود گفتم بعلی که من بیعت با تو میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و بطریق
ابوبکر و عمر پس علی گفت که درین باب بنا بیعت بطریقه ابوبکر و عمر بقدر مقدور خواهم نمود
پس بعد ازان بعثمان این را گفتم پس عثمان قبول نمود و گفت که بلی و باز در ان کتاب [illegible]
نقل کرده که عبد الرحمن بعثمان در خلوت گفته که هرگاه من با تو بیعت نکنم پس تو هم
کس تجویز خلافت میکنی عثمان گفت که بعلی و عبد الرحمن در خلوت بعلی که گفته بود که
هرگاه با تو بیعت نکنم تو چه کس را بجهة خلافت تجویز مینمائی علی علیه السلام گفت که عثمان پس
بعد ازان زبیر آمد پس عبد الرحمن با او گفته که هرگاه با تو بیعت نکنم تو هم کس برای خلافت
تجویز میکنی زبیر گفت که بجهة علی یا عثمان پس عبد الرحمن بعد ازان سعد را طلبیده
پس با او گفته که تو چه کس را برای خلافت تجویز مینمائی چه با من باید باشم و یا تو و
زیاد [illegible] سعد گفت که بجهة عثمان تجویز مینمایم پس بعد ازان عبد الرحمن در باب
خلافت از بزرگان نیز استفسار و مشورت نمود پس دید خواهش اکثر ایشان را
بعثمان و باز در آن کتاب خود از ابن سعد و از حاکم نیشابوری [illegible] روایت کرده که

عبد الله بن مسعود گفته که چون بیعت بر عثمان واقع گشت کار ما خوب شد پس با بی سبب
بیعت عثمان در بیعت نشستیم و جماعت پیغمبر بر خلافت عثمان اتفاق کردند و دیگر در آن بی
شکی و شبهه و نزاعی باقی نماند و حضرت امیر المؤمنین نیز از جمله آن جماعت که با عثمان بیعت
کردند که مکرر آنحضرت مدح و ثنای عثمان میکردند و از جمله آنکه عثمان را [illegible] و دیگر آنکه آنحضرت خود
در برابر عثمان اقامه حد و دیگر وی مینمودند و ایضا گذشت احادیث بسیار که دلالت
بر خلافت عثمان دارد و آنکه خلافت عثمان بعد از خلافت عمر است و آنکه خلافت
عثمان فرع خلافت عمر است که آن فرع خلافت ابوبکر است و بتحقیق که اجماع و
اتفاق ایشان سید و دلیلهای کتاب خدا و سنت رسول خدا بر دلالت دارد بر حقیت
خلافت ابوبکر که از این سخنان لازم می آید که این ادله دلالت میکند بر حقیقت خلافت
عمر و بعد از آن بر حقیقت خلافت عثمان پس بنابرین بیعت عثمان بیعت صحیح درستی
که هیچ راه طعنی در آن نیست تمام شد تمامی سخنان ابن حجر مذکور در کتاب
صواعق محرقه [illegible] کوئید کوئید که لایق ریش مصنف این کتاب
چه خوب دلیلها برای اثبات خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آورده
مجملا اکثری این سخنان که از این کتاب تا الحال درین جا مذکور
شده با همگی نیز دروغ و پوچ و هرزه بوده و غرض ما از نقل آنها
درین رساله با وجود بی اصل و باطل بودن برای این بوده که
شیعیان از مطالعه آنها بیشتر بد اعتقاد بسنیان شده لعنت
بر ایشان نمایند نه اینکه این سخنان باطل را جماعت مؤمنان والعیاذ
بالله اعتقاد نموده احتمال صدق آنها مینموده باشند والله الموفق والمعین

مولف گوید که چون حکایت قصه ایمان ابولولو فیروز با فرو فیروز که قبل ازین مشروحا مکرر مذکور گشته
بنا بسیار موزان آشنا با یمان هرمزان و حقیقه نیز سابقا شد پس حاجتی دیگر باعاده
ذکر انها مشان نخواهد بود و لیکن چون مقدمه ایمان هرمزان در واقع مشتمل بر
حکایات لطیفه و مقدمات شریف چندی دیگر هست که گنجایش ذکر و بیان اینها
نیز دارد لهذا اما درینمقام لابد شد بجهت ذکر آن فواید طریفه اولا قصه ایمان هرمزان
مجددا بر سبیل تفصیل انشاء الله تعالی ایراد نموده بعد ازان سخنان بخاطر
رسیده خود را دران میان نیز بعون الله سبحانه بیان خواهیم کرد تا همگنان را
اینمعنی واضح و لایح و معلوم و یقینی شود که عمر ملعون تخم حرام خود و پسر نمکبحرامش
از راه حرامزادگی و ناپاکی و شیطنت و منافقی خود شان تهمت بی ایمانی بر ابولولو
و هرمزان زده حقیقت خبیث گر باطنی خود را بخلاف حق در ظاهر حال نسبت بدروغ
بایشان داده بوده اند اما حکایت ایمان هرمزان پس اینمقدمه چنانچه جمعی از
اعاظم علماء شیعه و بعضی از اکابر اهل سنه نیز در کتب معتبره خود آورده اند و از جمله اجله علمای
شیعیان سید علی بن ابی القاسم کوفی شیعی امامی است در کتاب الاستغاثه فی بدع
الثلثه که بکتاب بدع محدثه در اسلام نیز معروفست و دیگری شیخ جلیل فاضل
مشهور محمد بن جمهور لحساوی است که همدرس شیخ علی کرکی بوده در کتاب
المجلی فی مرآة المنجی خود در مبحث مطاعن از مباحث این کتاب خود بهمان
مضمون نیز روایت کرده است و مجملش آنکه هرمزان از بزرگان و ولایت عجم
بوده و او خود مرد کافر معتبری و از مجوسیان بوده که در بعضی

فعل خود را

الاستغاثه

از جنگهایی که در خلافت عمر لشکر عربان با جماعت عجمان در ولایت
ایران کرده بودند وی باسیری گرفتار شده بود و او را بمدینه بغلامی
آورده بودند و بعد از آن حضرت امیر المومنین علیه السلام او را خرید
و یا بر سهم خود گرفته بوده اند و آخر الامر وی موفق گشته و بر دست
مبارک آنحضرت مسلمان شده و با تعهد آنحضرت او را آزاد فرموده
بودند و چون هرمزان مذکور نهایت اخلاص بخدمت آنحضرت
بهمرسانیده بوده عمر ملعون لاابد هرمزان را با وجود مسلمان شدن
از بهر گرفتن در وقت قسمت مال غنیمت کفار پیوسته محروم میکرده
و هرگز چیزی از این وجه بهرمزان مذکور نمیداده چنانچه آقای
او را که حضرت امیر المومنین علیه السلام باشد نیز از همه حقوق
و اموالش بمکر و حیله این لعین حرام خود محروم کرده بوده
مجملا بعد از آن چون که فیروز غلام ملعون در مسجد مدینه طیبه در آن
تاریکی صبح دم فیروزی دم زخمها زده بوده و اولا حال بر خلق
مشتبه بوده که زننده این زخمها بر عمر چه کس بوده باشد بندگان
عبید الله پسر عمر خطاب ملعون چونکه از جمعی بشنید که در آن
وقت میگفتند که کبری عمه پدرش را کشته عبید الله مذکور را
گمان اینکه قصد ایشان از این سخن البته آن

هرمزان

هرمزان مزبور بوده است و محض همین کار خیر پیشی جستی نموده و در مدینه طبیعی تامل
هرمزان مذکور را بناحق کشته با وجود آنکه عمر پدر ملعونش هنوز در آن وقت
زنده بوده و بجهنم نرفته بوده تا که مقتضی قصاص باشد و بعد از آنکه عمر حکایت
پسرش هرمزان را شنید گفته که عبید الله غلط کرده چه آنکسی که مرا زخم زده ابو لؤلؤ
بوده و عمر گفته که هرگاه من خود زنده بمانم و چاق شوم من [illegible] خود عبید الله پسر خود را در عوض
خون هرمزان چون او آزاد و مسلمان بوده و بناحق بمجرد گمان کشته شد خواهم
کشت چونکه حضرت امیر المومنین از ما خون بهای هرمزان را قبول نخواهد نمود
و هرمزان چون آزاد کرده آنحضرت بوده لابد وارث و خونبهاش آنحضرت
و بعد از آنکه عمر خطاب بجهنم واصل گردید و عثمان ملعون بحیلهای عمر [illegible] خلیفه
و فرمانفرما گشت آن وقت حضرت امیر المومنین مطالبه خون هرمزان نزد عثمان از
عبید الله پسر عمر کرده و خواستند که در عوض خون هرمزان عبید الله ملعون را
بکشند و آنحضرت خود میفرمودند که عبید الله چون آزاد کرده مرا که مسلمان بوده
بناحق کشته لابد من خود ولی خون او هستم [illegible] عثمان ملعون مداهنه نموده در جواب
آنحضرت گفته که دیروز عمر را کشته اند امروز چگونه پسرش کشته شود [illegible]
اهل [illegible] عمر را الحال چنان مصیبت کشته شدن عمر کافیست و گنجایش کشته شدن
دیگر الحال ندارد و عثمان ملعون خود باین حیلت قبول ننموده که عبید الله عمر را در عوض
خون هرمزان بحضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible] تا حق قصاص آنحضرت از
عبید الله ملعون نیز از روی ظلم و تعدی گردیده و با [illegible] بوده که حضرت امیر المومنین
میفرموده اند که اگر روزگار مرا فرصتی بدهد و خدا مرا متمکن از باز خواست از عبید الله
عمر بسازد من خود او را بعوض خون هرمزان خواهم کشت و آخر الامر که حضرت امیر المومنین
بعد از کشته گشتن عثمان ملعون خلیفه ظاهری خلق نیز شد همین ملعون عبید الله عمر [illegible]

حکایت

حضرت امیرالمومنین علیه السلم بنده یک اوتنده را نبیذ داده بودند
و از جراحتش بیرون می آمد آنحضرت فرمود که در رختین حالتی او را
نبیذ میدهید که حرام و مسکرات است او را شربت شیر دهید غرض که آلعفو
شکم بر از حرام و مست نکنم که واصل شد رباعی آب از قدح بیخبری نوش
مکن و از فعل بد خویش فراموش مکن شیر اجل آهنگ تو دارد زنهار
در بیشه شیر خواب خرگوش مکن و در کتاب ایضاح الایمان و در کتاب
حلیة الاولیاء و در کتاب منهاج الکرامه علامه مسطور است که بمضمون حدیث
نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مسیره وحتی یری مقعده
من الجنة او النار یعنی بیرون نمی رود هیچکسی از دنیا تا آنکه می داند
که یکی میرود و تا آنکه نبیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا دوزخ
دغمزین خطار علی اللعنة والعذاب چون در حال احتضار مکان و ماوای
خود را در نار رمش بدیده منود چنانچه کلامی که از و در ان حال صادر
شده بران دال است و آن اینست یالیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی
ما بدالهم ثم جائهم احب قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و
نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودم برای
قبیله خود پس مرا فربه میکردند تا آنکه دوستترین قوم خودشان بدیدن ایشان می آمدند پس
میکشتند و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک می ساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا
میخوردند نجاست میشدم و انسان نمیبودم که بر من باز خواستی باشد و وا معذب و
معاقب زندیقیه و لن یصحب الانسان من بعد موته :: و من قبله الا الذی کان یعمل

[illegible]

جبت کجاست عمر عل همدمی چه در زمانی غریب و عاجز و تنها فقیر و بیکس و عون و در کتاب
منهج الفاضلین و در کتاب کاشف الحق از ابن عمر روایت است که گفت پدر من در حین
نزع بدترین حالی بود و خود فرستاد و از حضرت امیر المومنین علیه السلم التماس
نمود که نزد او حاضر بشود چون آنحضرت حاضر شد باو گفت التماس
مینمایم که مرا احلال نمایی مولای مومنان گفت هرگاه نزد دو مرد عادل اقرار
کنی که بر من ظلم کردی من ترا احلال کنم پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی
هیچ نگفت بعد از ساعتی نیز متوجه حضرت امیر المومنین علیه السلم شد
و از آنحضرت استحلال مینمود و آنحضرت همان حرف را اعاده نمود پدرم جواب
نگفت و آنحضرت برخاسته از خانه بیرون رفت و در کتاب بیان الایمان
آمده که عمر در منزل سقر در حال نزع دو بار [illegible] شخصی را بخدمت قسیم
جنت و نار فرستاد که از آنحضرت حلالی جهت او حاصل کند آنحضرت فرمودند
که در مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر
و او بعنوان غصب و عدوان خلافت را متصرف نموده اند تا او را احلال
کنم آن شخص آمده آنچه از آنحضرت شنیده بود گفت آن مرد و مخذول
دنیا و آخرت لحظه [illegible] تفکر کرده و بعد از آن گفت النار ولا العار
یعنی آتش دوزخ را بر خود قرار دادم و این عار را بر خود قرار ندهم تو
میدان شقاوت آن بی دین بی ایمان را ملاحظه نمایید و قت قلب الشقی را ببینید
که بچه مرتبه است ربانی برگفته لن تصلوا انکار کرده در حکم بجهل خویش
اقرار کرده در بر شکم فاطمه از قهر کرده و شعار به النار ولا العار کرد

بر

تمثل و در آن کتاب مذکور است که بعد از آنکه ابلیس پر تلبیس سالها بجهنم رسد و
و مدتهای مدید در آتش دوزخ معذب بوده الوان عذاب و انواع عقاب
الهی را چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و جهة آدم علی نبینا و علیه
السلم کرسی از نور نصب کنند و او را نزد وی حاضر سازند و ابلیس را امر نمایند
که آدم را سجده کن تا از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابی آن ملعون باین معنی
سر فرود نخواهد آورد و مضمون کلام عمر که النار و لا العار است گفته
بجهنم عود نموده بعذاب الهی گرفتار خواهد شد و صاحب کتاب کشاف در کتاب
ربیع الابرار آورده که عمر خطاب گفته در حین نزع و سکرات میگفته لو ان لی ملاء
الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به نفسی من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین
از زر طلا میبود یا مثل آن با او فدا میکردم از هیبت و هول آنچه میبینم
و بهمین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض
جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی و اگر باشد برای
آنانیکه ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زر و نقره
و مال و منال و باز مثل آن از آن باشد هر اینه فدا خواهند کرد از جهة
شدت باز خواست و عذاب و در کتاب کاشف الحق آمده که در آن وقت که ابولولو
عمر را زخم زده بود عثمان بن عفان آمده سر او را در کنار گرفت و گفت بر بالینش
سرا بهشت عمر آهی کشیده گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی رها کن مرا
وای بر من وای بر من از آتشی که برای من افروخته شده پس آهی دیگر
کشید و گفت الآن لو کانت الدنیا لی لافتدیت بها من النار و لم ارها یعنی

در این زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا مرا نجات بخشیم
تمثیل چون حجاج ابن یوسف ثقفی مشرف بر موت شد در الحال میگریست و
زیر شو از و پرسید که سبب گریه امیر چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت
بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل حق معلوم مکرم و ذریه خواجه
هر دو عالم کرده ام و نمیتوانم که خوش آید باد گفت هر عملی که امیر حلیل تا در
عمر خود نموده بر حکمی واضح است که آن حرکات مستحسن بوده و آن امیر خطایی نزده
حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق
العنان خواهیم بود و آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و بشارت
دادن عثمان عمر را به بهشت مثل خوش آمد گفتن وزیر حجاج است و خواجه
حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند بود به بهشت
خواهند رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار
میگفت کاشکی مادر مرا نزادی و کاشکی کرباسی کهنه حیض زنان بودمی
و انسان نبودمی و این قسم مزخرفات میگفت تا جان بمالک دوزخ سپرده
و در تاریخ گزیده که از کتب اهل خلافت ذکر شده که آن ضال مضل
در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و سه سال آن منافق در اسلام
بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمر او شصت و سه سال پس
ای دوستدار و محب عمر و آن دو سگ دیگر بموجب آیه کریمه یوم ندعوا کل
اناس بامامهم فردای روز قیامت ترا با امام و مرشدت حشر خواهند کرد
و مرا با هادی و رهنمایم و هر کدام بجزای کردار خود خواهیم رسید اللهم

سید بشر و مدفون درین مکان شریف غیر ایشان خواهد بود بگویند مردمان که جواب گویند
ای مهدی آل محمد مدفون درین مکان غیر ایشان دیگری نیست و به تحقیق
که ابابکر و عمر را در حجرهٔ سید بشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله
و پدران زنان آنحضرت بودند و چون سه روز از رسیدن حضرت صاحب الزمان صلوات
علیه بمدینهٔ مشرفه بگذرد امر فرماید که نبش قبر آن دو منافق نمایند و در آن حال
تر و تازه باشند نه خلقت ایشان تغیر یافته باشد و نه رنگ روی آن دو
ملعون تبدیل بهم رسانیده باشد و حضرت صاحب الامر فرماید که آیا کسی هست
که بشناسد اینها را مردمان بگویند که ایشان را به صفت میشناسیم
و نیست در پهلوی جد تو غیر از ایشان پس حضرت صاحب الامر فرماید که آیا در میان
شما کسی هست که بگوید غیر ازین یا آنکه در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر درین
مکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند که هیچ کس در میان ما نیست که غیر ازین
چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده آنست که ابابکر و عمر در حجرهٔ
خیر البشر مدفونند و آنحضرت امر فرماید که ایشان را بهمان حال در قبر گذارند
تا سه روز ازین معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود که
نبش قبر ایشان نموده اند و از همه جانب مردمان از برای حادث شدن
این واقعه و مطلع شدن برین امر در مدینهٔ مشرفه جمع شوند و در روز سیم
مهدی آل محمد علیهم السلام در مسجد رسول حاضر شود و امر فرماید که ایشان را
از قبر بیرون آرند و آنها در آن ساعت تر و تازه باشند مثل صورتی که در
دنیا داشته اند و کفن ایشان در سازند و امر کنند که بیاویزند هر دو را

برچوب خشک پوسیده و فی الفور آن چوب سبز شود و برگ کند و شاخهای آن
دراز شود و میوه آورد و در آن الحال ناصبیان و سنیان که دوستدار و محب
ایشان اند بگویند که این سبز شدن چوب خشک برکت و فضل و بزرگی این
دو خلیفه بزرگوار است و بتحقیق که فایز و رستگار شدیم بمحبت و دوستی
ایشان دختران بمانند و تعجب کنند جمعی که پنهان دلو شده داشته اند محبت
ایشان را که چه شرف و بزرگیست این دو بزرگ را و هر که یکجه از محبت و دوستی
ابابکر و عمر در دل داشته باشد ظاهر شود و [illegible] ایشان نماید و معتقد و مجدد
آن دو ملعون شوند و ندا کند منادی مهدی آل محمد و هر دو دست میدا نزد
دو مصاحب و دو پهلو خوابه حضرت رسول را اینک جانب و درس دو [illegible] بکنند
مردمان جمعی دوستی و محبت آن دو [illegible] منزل سقر را اختیار کنند و کروهی دیگر
و تبرا از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی علیه السلم بگوید بدوستان
ایشان که دور شوید و تبرا نمایید از محبت ابابکر و عمر ناصبیان بیدین
و پیروان آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول الله که ما تبرا نخواهیم
کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان را نزد خدای تعالی این قدر و
منزلت است و در این وقت که ظاهر و روشن شد برما فضل و بزرگی
این هر دو ابا تبرا نخواهیم کرد از ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو
خلیفه آنچه دیده شد از تری و تازگی جسد ایشان و سبز شدن و [illegible]
این درخت ببرکت وقد خلیفه اول و ثانی بلکه بخدا قسم تبرا میکنیم
از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه

و آن دو را از قبر بیرون آورده و تازه بر درخت آویخته و کرده با ایشان آنچه
کرده دو روز برزایشان پس امر کند قائم آل محمد علیه السلام تا باد سیاهی بوزد
تا صیحایشان بیفتد و مریدان آن دو لعین بگردند آن گروه کاعجاز نخل خاویه
یعنی مثل شاخ درخت شکسته آویخته شده و مراد آن است که چون آن باد
باشان رسد آن ملاعین را سوخته بدرک الاسفل رسانند و بعد از آن امر کند
که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده کند هر دو را بفرمان خدای تعالی
و امر کند مردمان را که جمع شوند و حکایت کند آنحضرت با جماعت کردار شنیع
هر دو را و آنچه در هر وقت و زمانی واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای مردم
کشتن قابیل برادر خود هابیل را و جمع ساختن آتش از برای حضرت ابرهیم علی
نبینا و علیه السلام و انداختن یوسف در چاه و حبس نمودن یونس در شکم ماهی
و قتل یحیی و بردار کردن عیسی و عذاب نمودن جرجیس و دانیال و زدن سلمان
فارسی و برافروختن آتش بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و سوختن در خانه ایشان و زدن تازیانه
بدست حضرت فاطمه علیها السلام و فشردن شکم مبارک آنحضرت در میان
در و دیوار و ساقط ساختن فرزند محسن نام از آنحضرت و زهر دادن

و شهادت حضرت امیرالمؤمنین حیدر

حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین و کشتن فرزندان و اطفال
و بنی عم و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریه و فرزندان حضرت رسول
و ریختن خونهای آل محمد و هر خون ناحق و زنا و ربا و رشوه و فاحشه و
گناه و هر ظلم و ستم که از عهد حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام تا وقت قیام قائم

الجواب

مؤلف گوید که قصهٔ خواب مرحوم مبرور ملا احمد اردبیلی مجتهد فاضل مشهور
معاصر شاه طهماسب و شاه عباس ماضی که خود مشهور ضرب المثل در فضل و علم و صلاح
و تقوی بوده چنانچه در ما بین خاص و عام مذکور است خود دلیل بطلان آن
خیالی و دغدغه ایست که بعض معاصران ما کرده اند که الحال حکایت شده و آن خود
مؤید همان سخنی است که ما قبل ازین خود تحقیق آن نمودیم که تعزیت حضرت امام حسین
علیه السلم را باین وضع که اجامره و اوباش شیعه تا الحال نیز خود متعارف شده
که در ایام دهه عاشورا میکنند خود شغل بدی نیست و دغدغه نیز ندارد و
خلاصه حکایت آن خواب آخوند مشار الیه آنکه نقل میکنند که آخوند مزبور
خود دران عصر خود شان چون مشاهده بعضی حرکات ناهنجار اوباش را در باب
تعزیه حضرت امام حسین علیه السلم در ایام عاشورا میکرده اند لابد بجهة نهی
از منکر ایشانرا ازان قسم اوضاع ناپایست و حرکات ناشایست منع مینموده اند
و چون ایشان درین ابواب متقاعد نمیشده اند آخوند مذکور لاعلاج
شده خود ترک حرکت و تردد خود بازار بلکه ترک بیرون آمدن از حجرهٔ
خود نیز مینمایند و آخر الامر شبی آخوند مذکور خود خواب طولانی حضرت
امام حسین علیه السلم را می بیند که مجلسی آنکه آنحضرت با آخوند مذکور اعتراض
میفرمایند که تو چرا مردم را از تعزیهٔ داری من منع مینمایی و آخوند مذکور ازان
جهت مضطرب شده بدهشت تمامی از خواب خود که بیدار میگردد آخوند
مذکور لابد خود نیز مثل اوباش شیعیان سنگها را بدست خود گرفته خود

وحسین اخ!

نیز بمیان اجامره رفته خودش نیز با ایشان بر میجسته و سنگ زنان و وحسنو
و شحسنو کنان و حسین حسین گویان بکوچه و بازار همراه ایشان میرفته و در هر باب
با ایشان رفاقت نیز میکرده است و بعد از آن که از آخوند مزبور در باب جهة
آن منع اول خود و این جد آخر خودش سؤال مینمایند آخوند مشار الیه قصه خواب
خود را بجهة ایشان نقل میفرمایند و خلف گوید که بهمین جهة الحال سالهاست
که در آیین ملوک و سلاطین صفویه انار الله برهانهم در باب تعزیه داری برای
حضرت امام حسین علیه السلام در دهه اول محرم الحرام خصوصاً در روز عاشورا
در همگی ولایات ایران پیوسته اینچنین بنا گذاشته شده بلکه هر روزه در هر سالی بعضی
از اطوار غریب و برخی از اوضاع قریب باین اثر بتدریج بر آن اطوار سابق خود
افزوده و می افزایند و در مدت متمادی ایام دولت ابد مدت سلسله صفویه
انار الله برهانهم که متجاوز از دویست و چهل سال میشود هرگز علما و فضلای
شیعه در هیچ عصری از اعصار خود شیعیان را از آن اطوار در تعزیه داری حضرت امام حسین ع منع نکرده اند
و همانا که منظور عقلایی که اولاً درین دولت کرده‌اند عدت اینچنین
طریقه انیقه و رویه و آیینی را در طریقه تعزیت داری آنحضرت مقرر
کرده اند و همچنین مطمح نظر جماعت علمایی که از آن تاریخ تا حال درین
ابواب مضایقه نمینموده اند بلکه خود همواره دخیل در آنها نیز میبوده
و همیشه تصدیق بر خوبیش نیز میکرده اند همین باشد که باین وضع عاشورا قصه عزا
گرفتن البته مشتمل بر چندین حکمت و مرکب از چندین مطلب خواهد شد اول

اغراضیه

داشتن بوسیله این اعمال برای تعزیت بجهة [داریا] آنحضرت دوم اظهار اعتقاد خود
بوجوب ولزوم کومك نمودن قشون آنحضرت صلوات الله علیه در کربلای معلی
وآرزو بلکه عزم جزم داشتن بران بنوعی که گویا هر گاه ایشانرا ممکن بودی الحال
بنز امداد آنحضرت میکردندی وتعبوس نمودن بشیعیان این عقل خود شان را
سیم اشاره باحوال واوضاع مؤمنان در اوقات رجعت خودشان که همگی شیعیان
خصوص جماعت خلص مخلصان ایشان که البته بدنیا انشاء الله تعالی رجوع نموده
بخدمت حضرت صاحب الامر علیهم [illegible] [وباقی ائمه اثنا عشر] وبخدمت آنحضرت [سید الشهداء] نیز بعون الله تعالی رسیده
امداد وکومك آن دو جناب را خود در دفع اعدای آنحضرت خواهند نمود که
این وضع دلالت تمامی دارد بر تیار بودن شیعیان بجهة معاونت حضرت
صاحب العصر والزمان ازین زمان وتهیه گرفتن ایشان بجهة آن زمان وحاضر
ومهیا شدن مؤمنان از تاریخ امروز از برای نصرت آنحضرت دران روز
چنانچه نظیر آن درباب مقدمه احوال اهل کاشان در حکایت انتظار
کشیدن ایشان برای ظهور صاحب الزمان درین رساله نیز سابقا
مذکور شد چهارم محسوس ومشاهد ساختن ومذکر گشتن ویاد آوری
شیعیان نمودن درین لباس مراتب مقدمات اوضاع جنگ کردن اعدا
دین را با آنحضرت وبا اولاد آن سید الشهدا دران حکایت گذشته شده
دران زمان در آن صحرای کربلای پر بلا چونکه بسبب دیدن مردم این
اوضاع را خود البته متذکر احوالات آن واقعه هایله کما هو حقه شده

باین جهت بورث ازدیاد حزن واندوه ورقت وموجب مزید نوحه وگریه
وزاری شیعیان میگردد وباین سبب البته اجر وثواب شان بیشتر از بیشتر نیز
انشاء الله العزیز خواهد شد سوای حکمتهای دیگر که ذکر وایراد شان بتمامه
درین مقام الحال مستلزم طولی در کلام خواهد بود پس از بعضی از مجتهدین زمانها جمعی
از اهل عصر را از اقدام وارتکاب این قسم امور در باب تعزیه داری حضرت امام حسین علیه السلام
در ایام دهه عاشورا بهمین نهج متعارف درمیان عوام شیعیان منع نموده اند
هم بلکه نیز بجهتی دغدغه ویا خود چنانچه قبل ازین نیز بآن اشاره شده منع
صریحی از آنها بنمایند چندان صورتی ندارد بلکه شنعش جرات عظیمی نیز
حسب الشرع خواهد بود وقطع نظر ازین مراتب کرده چون این رویه حسنه
وآیین پسندیده درمیان امامیه در عرض اینقدر مدید بسیار مشهور بلکه خود
بمنزله شعار شیعه نیز شده وعلی الخصوص در نزد اهل ایران از آن زمان الی الآن
بلکه انشاء الله تا اوان خروج وظهور حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان
پس اگر درین عصرها اینها را والعیاذ بالله بالکلیه شیعیان خود ترک نمایند هرآینه
البته موجب زبان درازی سنیان بی ایمان بر ایشان وسبب مزید طعن وشماتت
زیاد ناصبیان بر جماعت شیعیان میشود که این ملعونان همیشه دربند [illegible] در باب
این نوع تعزیه داری حضرت امام حسین علیه السلام مذمت شیعیان خود میکرده اند بلکه خواهند
بالآخره باعث این نیز میشود که شیعیان لاعلاج شده اقرار نمایند که در عرض مدت تمادی
در باب تعزیه داری آنحضرت خودشان پیوسته بر باطل بوده اند نعوذ بالله منه والله الهادی

فصل سیم

فصل سیم در بیان حکایت کیفیت واقعهٔ دلگشای فرح افزای زنندهٔ خنده بر لب
جگران شیعیان و روایت این مقدمه جهاد نمودن فیروز نیک روز فیروز جنگ بهجت افزا
و دوست نواز و دشمن گداز یعنی قصهٔ قتل عمر بن خطاب ملعون علیه اللعنة و علاف النیران
بدانکه رواة اخبار و نقلهٔ آثار خود قصهٔ قتل این ملعون را مختلف نقل کرده‌اند و قبل ازین
مکرر خود بلکه بعد ازین نیز در چندین موضع خود در اثنای مطلب اول در طی مطالب مقصد اول
نیز و در فصول مقصد دوم مشروحاً مذکور شده و میشود و بمحلی خود قبل ازین و بعد ازین نیز
بتدریج بتقریبات متعددی وجوه اختلافات درین مقدمات متفرقه متعلقه بقضیهٔ کشته گشتن
این ملعون مذکور گشته و می آید و الحال شروع در تفصیل آن قصهٔ فرح بخش شیعیان
آمده و چون آقای او بروی در باب مطالبهٔ درامدش سختگیری میکرده روزی فیروز در مدینه
نزد عمر خطاب بشکایت رفته گفت که آقای من مغیره بر من هر ماهی صد درهم قرار داده و من
طاقت دادن این مقدار ندارم و استدعا نمود که از آقای من شفاعتی بکنی تا شاید
تخفیفی درین قدر مطالبه [ازمن] میکرده باشد عمر مغیره آقای او را حاضر کرده و گفت که اگرچه
فیروز کافر است ولیکن تخفیف بر او از جملهٔ انصاف و شفقت است بر خلق خدا
و باید برای خاطر من چیزی از آن مقرری [وی] تخفیف بدهی مغیره شفاعت عمر قبول نموده
عمر بفیروز گفت ای غلام تخفیف کردم الحال تو خود با من بگو که تو چه صنعت میدانی فیروز
گفت که من جملهٔ صنعتها میدانم که در جهان [می]باشد و مردی جلد دست و بسیار پر عمل [باشم]
و نجاری نیز میدانم و آسیا نیز [ساخته] میتوانم گردانید عمر گفت مرا در خانه دست آسیابی میباید [فیروز]
گفت [که آسیابی برای تو] بسازم چنانکه آوازهٔ آن آسیا در مشرق و مغرب برود عمر ازین سخن فیروز
بترسید و بمردم گفت که دیدید که این غلام کافر مجوس مرا تهدید چه گفت و عمر میگفته
که هر وقت که فیروز را میبینم ترس و هیبت او در دل من [اثر] میکند تا روزی عمر بر بالای
منبر رفته گفت که در خواب دیدم که خروسی سرخ دو منقار [با سه منقار] بر من زد و دانم که خروس عجم

بعضی از [illegible] را از جملهٔ کتب تاریخ نسخ الاسلام بن امیم کوفی و موافق طریق [illegible] بوده و ماسنظاهر میشود [illegible] هرچند که ابن سمعانی مطلق طرق شیعیان نه و صحیح نمیدارد اینست که مغیرة بن شعبه ثقفی منافق که با معاویه [illegible] از صحابهٔ بزرگ پیغمبر بوده در وقتی که از جانب عمر خطاب حاکم کوفه می بوده غلامی داشته خود فیروز نام که کنیهٔ او ابولؤلؤ یعنی پدر آن دختری که لؤلؤ اعنی مروارید نام داشته و این غلام همراه مغیره آقای مذکور [illegible] کوفه بمدینه طیبه هم

مرتد باشد عجمی کرد و نخواسته خم بر من زند همگی تدبیری بر عمر بجهة تسلی دل کینه ...

خواب تو خیر است و بعد از آن فیروز خنجری بساخت که دو دم داشت و همراه خود داشت

نموده و بمسجد پیغمبر در مدینه بنماز جماعت عمر خطاب حاضر شد و در اول صفها بایستاده

و چون عمر با مردم بنماز مشغول شدند فیروز خنجر [illegible] آورده و سه ضرب بر عمر زده

دو ضربت در زیر ناف و یکی بر بالای ناف و بگریخته سیزده نفر از عقب فیروز برفتند و

شش نفر در راه هلاک شدند و از جمله ایشان یکنفر بفیروز رسید خواست که فیروز را

بگیرد فیروز خنجری بر خود زده و خود را بکشت و بعد از آنکه عمر زخمدار شد عبدالرحمن بن

عوف ملعون را عمر [illegible] کرده تا آن نماز را بجماعت با مردم کرد و بعد از آن قضیه عمر خطاب سه روز

در خانه خوابید و وصیتها کرد و از جمله آنکه صهیب رومی غلام خود شد بعد از مرگ او

نماز کند و بعد از آن پسر خود عبدالله عمر را بخواند و بگفت که ای فرزند من قدری زر از بیت المال

مسلمانان می بایستم آدرس که خود قرض و صرف کرده ام و باید تو ادای آن نمایی و اگر خلیفه که بعد

از من باشد از تو بگیرد تو قبول بکنی و قرض مرا بدهی پس عمر گفت بعبدالله که ای پسر من اگر

تو قرض ادای قیمه پدر خود را ببینی که میکشانند بسوی آتش جهنم آیا تو فدائی میدهی که او را خلاص سازی

از آتش جهنم پسرش عبدالله گفت بلی بجهة خلاصی تو میدهم هرچه را دارم [illegible] و کهنه فدیه

میدهم بعد از آن عمر گفت که اگر عایشه دستوری دهد مرا پیش ابوبکر دفن کنید یعنی در جنب پیغمبر صلعم

و اگر نکند مرا به بقیع برید و دفن کنید و عایشه که شنید گفت من درین خانه اینقدر جا دارم که هر که

تمیمیم محل دفن من باشد و لیکن من عمر را بر خود برگزیدم و راضیم که او را درینجا دفن کنید

عمر ملعون

سعب کن

عمر ملعون این زخمها را که بخورده اولا جمعی طبیب حاذق مسلمانی را حاضر
کردند وی بنزد عمر بود تا ببینند که یکنوع شرابیست که زخم را میسازند با و بدهند
عمر چون آن شراب را بیاشامید آن شراب از آن زخمها بیرون آمد طبیب
مسلمان گفت که این زخم بدی است و کمان نجات بردن از این زخم نیست
و چون جمعی میگفتند که آنچه از شکم عمر در آمد خون است نه شراب لابد طبیب
نصرانی را حاضر ساختند که ملاحظه زخم عمر نماید آن طبیب نصرانی بنزد
که شیری بعمر بدهند بعد از آن که شیر باو دادند شیر همچنان سفید بیرون
آمد آنوقت هر دو طبیب باتفاق بعمر گفتند که وصیت بکن که مرگ تو الحال
حاضر شد و بعد از آن [illegible] روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه در
سنه بیست و سه از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واصل شد و عمر ملعون
در آنوقت شصت و سه سال بوده اینست ملخص آنچه در کتاب فتوح ابن
اعثم کوفی سنی در باب قصه قتل عمر خطاب مذکور شد مولف گوید
که این روایت در کتاب کامل بهائی تالیف شیخ حسن بن علی طبرسی مازندرانی اگر او
خود شیعه امامی بوده است نیز مذکور شده ولیکن نه آنکه آن شیخ بزرگوار خود
این نقل را تصدیق نموده متلقی بقبول فرموده باشد بلکه بمجرد حکایتی است که از
همین کتاب تاریخ فتوح ابن اعثم مورخ کوفی سنی نقل کرده است و مخفی نماند که
این قصه قتل عمر خطاب در کتب دیگر سنیان بنحوهای دیگر مخالف این
قسمی نیز ذکر نموده اند که بعضی از آن را انشاء الله بعد از این نقل نمودیم و بعضی دیگر را نیز
انشاء الله بتدریج مذکور خواهیم کرد مولف گوید که بر ارباب فطرت صحیح سلیمه

ابن کاذب عمر شکم دریده ملعون خود
باشکم دریده و شکم شراب آلوده بدرک
اسفل سقر رسید هم

نوشیدن بخواهش بود که با شکم شراب آلود بجهنم رفتی خدام عمر خطاب شکم در
در وقت مردن خود و در آخر عمرش فتنه بسیار خوبیست بجهة عدم بخاشی
و نمونه بسیار نیکو بیست برای ختم عملش باین معصیت و حرام و لکنه المنتقم منه فی یوم
القیام و ایضا این عاقل منصف صاحب هوش مخفی نماند چون بندگان عمر
خطاب ملعون بدون دلیل و برهان بلکه بمجرد خواهش خود خانه حضرت
رسول رحمن را دانسته خود بغایت ملعون بی ایمان بجهة اینکه این خانه دیگریست
و دیگر بهتری دیده ادمی بود تا اکر اراده بکند این خانه را چون ازاو دانسته لهذا
ازدوی درین باب شاهد و حجتی نخواسته حتی با بجهت رخصت دفن خود را نیز
از آن ملعونه خود بالتماس تمام بخواسته پس که بصورت چون شد که بدل و
عوالی را که ملک متصرف فیه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده اکثر و کلا آن
حضرت بجبر و قهر پس گرفته بوده با وجود آنکه بندگان حضرت پیغمبر خود شد
ابوبکر ملعون که اولا اینها را از آن حضرت گرفته بوده و چون بر سر لوح بای
منتهی شده و فاطمه زهرا علیها السلام اتمام حجت خود که بران ملعون ذکر کرده بوده
دید لا علاج شد ناچار پس داده و درین باب چیزی نیز بجهت آنحضرت
نوشته لیکن عمر حرامزاده که مطلع بران نوشته ابوبکر درین باب گشته بود خود
آن نوشته را از فاطمه زهرا بعنف و عدوان پس گرفته و پاره کرده بوده
و باز فدک را خودشان آن ملعونان بزور تصرف کردند و غصب حق فاطمه
زهرا را بجهت سر نمودند پس بنا بر مصرع مشهور که ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در آن حکایت لابد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باین جهة بر او ملعون بی دین
و ایمان بوده

و ایمان خود نفرین کرده بود که حق تعالی شکمش را بدرد چنانچه نوشته فدک را
بدون جهت و سبب ملعون بدی و جناب اقدس الهی دعای آنحضرت را در همین
باب در همان روز در حق آن ملعون مستجاب گردانیده بود تا شکم خود را پاره
بجهنم واصل و بعذاب الیم نیران گرفتار شد و اگر فرضاً تعصب کشان عمر
خطاب بگویند که این خانه را عمر خود بعلت ارث بعایشه ملعونه داده بوده است
نه از جهت آنکه در بدوی بوده پس این سخن را جواب آنکه شش عشر حصه عایشه
از میراث پیغمبر بقدر نه یک از هشت یک این خانه میشود پس عمر خطاب چون
همه این خانه را باو داده بوده که اولاً پدر خود را در آن دفن کرده و ثانیاً
رخصت دفن عمر نیز داده است و قطع نظر از این معنی کرده چون نیست که یکزن
از جمله نه زن میراث از شوهر خود که رسول خداست البته اینقدر نمیبرد اما فاطمه
زهرا که دختر آن حضرت بوده اصلاً خود ارثی از پدر خود نمیبرد و مع ذلک
حدیثی که آن ملاعین بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آخر غصب
فدک و غیره خود از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله جعل کرده گفتند که پیغمبر خدا فرموده که
که ما جماعت پیغمبران بجهت کسی میراثی نمیگذاریم و هرچه از ما بماند همه تصدق
برای مردم است و بنابر این حیله فاطمه زهرا را از میراث پیغمبر که پدرش بوده نیز
محروم کردند پس چون شد که این حدیث در ماده عایشه جاری نبوده
آیا تا اینمقدار آدمی بی حیا می باشد و بمکر مشهور ریکبام و دو هوا آیا این چه
چرا و طرفه تر آنکه ابن اعثم کوفی مذکور در کتاب فتوح مزبور خود آورده
که ابوبکر و عمر را پایین بخود دران خانه دفن کرده بودند که سر ابوبکر ملعون

رسالهٔ غریبه

بر دوش مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و سر نحس عمر نیز بکتف
ابوبکر چسبیده چنانچه پاهای عمر ملعون در اساس خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل
بیش حتی از دیوار خانه پیغمبر چیزی را نگرفته است پس در یصورت دیوار
خانه پیغمبر را کندن و داخل آن شدن چه صورت دارد و چه کسی ایشان را رخصت
باین عمل داده بود و آنحضرت هیچ شخصی را خود در ایام حیوة [illegible] خود
و در هنگام بعد از وفات خود در اقدام بر چنین قسم حرکتی و باین نوع عملی
رخصتی نداده بودند باوجود آنکه حق تعالی خود در قرآن مجید خود میفرمایند
که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ یعنی داخل خانهای پیغمبر
صلی الله علیه و آله نشوید مگر آنکه شما را مرخص فرمایند و اما عمر را باکی از
اینها فعلهای قبیح چه باک چه هرگاه عمر حرام زاده در حیوة پیغمبر خود دانسته
همیشه مخالفت پیغمبر خدا از مواجهه و علانیه خود مضایقه نداشته باشد مگر
خود بی باکانه نکرده باشد و سنیان مریدان نیز باین معنی خود قایل
و معترف و خود در کتابهای خود در مقام مفاخرت نزد در باب علو مرتبه عمر آن
نوع مزخرفات و قبایح افعال او را در مرتبه مدایح وی جلوه داده نقل نمایند
پس در چنین کار حرامی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد بعقیده مخالفان چه
منافاتی با امامت و خلافت عمر شان خواهد داشت و سنیان فی ذلک [illegible]
عمر نیز خود شاد چه مضایقه از این کرده عمر میدارند [illegible]
خود بیعت تصریح و در دسری کشیدن این اشتهار [illegible] … و این نوع
ایرادها را بر تابعان عمر ایراد میکنند و اگر نه باعث خوف طول کلام [illegible]

ما در مقام خود تمامی آن مخالفتهای عمر را که او دانسته خود در شرع انور با پیغمبر کرده بود، علی الخصوص آن
مخالفتهایی که عمر در حال حیات پیغمبر تا وقت وفات آنحضرت میکرده و سنیان نیز همگی آنها را خود قایل و معترف و در کتب
معتبره خودشان نیز آورده اند ایراد خواهیم نمود ولیکن از جهت خالی نبودن این مبحث از آن فایدها
دو سه چیزی را الحال بعنوان اختصار درین مکان ان شاء الله العزیز ایراد مینماید انجمله آنکه حضرت رسول صلعم روزی بلال
مؤذن خود فرمودند که در کوچه و بازار مدینه گردیده ندا کند که هر کسی کلمه لا اله الا الله بگوید البته خود داخل بهشت
عنبر سرشت میشود و درین اثنا که بلال مؤذن آنحضرت در میان بازار باین حدیث خبر مردم میداد عمر بوی
برخورده او را ازین ندا کردن منع نموده و بعد از آن عمر خود بخدمت حضرت رسالت رسیده بر آنحضرت اعتراض نیز
کرده که تو چرا به بلال چنین گفته که این حدیث را در کوچه و بازار برای مردمان روایت نماید و حال آنکه مردمان این
حدیث را که خود بشنوند البته ترک همگی عبادات خود نموده اکتفا بهمین گفتن کلمه لا اله الا الله خواهند نمود
پس حضرت رسول در جواب آن اعتراض ملعون معقول فرمودند که این کار را من خود سر نکرده ام بلکه بوحی حضرت جبرئیل
امین و فرموده جناب رب العالمین کرده ام ولیکن عمر خطاب خود باین جواب اعتنایی ننموده بود و دیگر
آنکه پیغمبر نبوده حضرت احدیت در اذان و اقامه کلمه حی علی خیر العمل را مقرر فرموده بودند که معنی آن کلمه شریفه
اینست که بیایید بسوی بهترین کارها که نماز باشد و بندگان عمر خود این سخن وحی الهی و کلام نبی را پسند
ننموده این فقره را خود بخود از اذان و اقامه انداخته و علت آنرا چنان میگفته که هرگاه که مردم این کلام را
هر روز بشنوند که نماز بهتر از همه کارهاست پس ایشان ترک جهاد نموده اختلال در احوال دین و دنیای
مسلمانان بهم خواهد رسید و باین جهت عمر خود ارتکاب مخالفت قول خدا و رسول علانیه نموده بلکه عمر خود را
اعلم از خدا و پیغمبر دانسته است و تا حال همه سنیان درین باب متابعت عمر و مخالفت خدا و پیغمبر نموده و مینمایند
با وجود آنکه در تمام زمان ابوبکر و صدر زمان عمر نیز همیشه در اذان و اقامه این فقره را همگی مسلمانان خود میگفته اند
مؤلف گوید که در بعض اخبار شیعه وارد شده که سبب آنکه عمر ملعون این فقره از اذان و اقامه را از پیش خود انداخته

بجملا دراجا راهل بیت طاهرین حتی در آثار سنیان نیز وارد شده که در
همان سفر حجة الوداع بوده که حضرت امیر المؤمنین در اول اوقات بر آمدن
پیغمبر صلی الله علیه وآله در مدینه طیبه حاضر نبوده اند بلکه حسب الفرموده حضرت
رسالت پناه بولایت یمن بجهة تمشیت بعض مهمات دینی تشریف برده
بودند و حضرت رسول با سایر جماعت صحابه خود از مسجد شجره در حوالی
مدینه احرام بسته بمکه معظمه تشریف آورده بودند که حضرت امیر المؤمنین ع
در آنوقت از یمن مراجعت فرموده بودند و چون خبر وصول جناب
مقدس نبوی بارض بطحا بحضرت علی مرتضی در عرض راه رسید خود
که وارد منزل یلملم احرامگاه اهل یمن شده بودند لابد از آنجا احرام
بحج خود بسته بودند و چون حضرت مرتضوی دران حالت خود مطلع
از حقیقت احوال و کیفیت احرام حضرت رسالت پناه مصطفوی نبوده اند
ناچار در احرام خود چنین نیت فرموده بودند که خداوندا احرام می بندم
برای رضای تو بهمان نحو احرامی که پیغمبر تو برای خاطر رضاجوی تو خود
در [illegible] بسته است و بعد از دخول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمکه معظمه
و ادراک شرف خدمت حضرت سید المرسلین آنحضرت رسالت خود از
حضرت از کیفیت احرامش استفسار میفرمایند آنحضرت خود در جواب عرض
کردند که من چنین احرامی بسته ام که هر قسمی که جناب نبوت پناه شما احرام بسته
باشید احرام من نیز آنچنان بوده باشد و چون حضرت رسالت بقدر

یکصد نفر شتر قربانی همراه از احرامگاه خود آورده بودند لهذا حضرت رسالت
از راه لا علاج چنانچه مذکور شده خود حج قران بجای آورده در آن سال آنحضرت
خود حج تمتع بعمل نیاورده بودند و از راه شفقت و مرحمت بحضرت ولایت
لا ابد حضرت رسالت تمامی یکصد نفر شترهای قربانی خود را تنصیف نموده
پنجاه نفر شتر را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که آنحضرت بجهت خود قربانی
نمایند و پنجاه نفر شتر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود بجهت خود قربانی
فرمودند و بهمین جهت حضرت رسالت پناه و جناب ولایت پناه هر دو
با همگی آن جمعی که همراه خود از احرامگاه قربانی آورده بودند حج قران بجای
آورده حج تمتع نکردند ولیکن مقرر فرمودند که هر کسی که قربانی همراه خود
از احرامگاه نیاورده باشد همگی البته نیت حج افراد خود را الحال در
مکه معظمه گردانیده حال قصد ادای عمره تمتع کرده بحج تمتع قیام بنموده باشند
و بهمین سبب بود که در آن سال تمام مردم همگی با آنحضرت حج تمتع بجای
آوردند و حج افرادی مطلقا در آن سال کسی نکرده بوده و حب الزبوده
خدا و رسول حضرت رسالت حضرت روح الامین مقرر شد که من بعد نیز
مردمی که از مکه معظمه بقدر شانزده فرسخ و یا بیشتر دور بوده باشند
در هر زمان همگی حجة الاسلام واجبی خود را پیوسته بعنوان حج تمتع
بجای می آورده باشند و این سنت خدا و رسول را همگی شیعیان و
پیروان امامان معصومان خود بجان و دل شنیده و بیان فرموده پیوسته
تا آخر الزمان

تا آخر الزمان لابد خود عمل نموده و مینمایند و اما سنیان حبلا مر عمر
بن خطاب پیشوایشان کو نتی باین سخنان پیغمبر آخر الزمان نکرده اطاعت
خدا و رسول ملک و جان نموده متابعت برادر شیطان عمر خطاب
نموده اند تا ظهور حضرت صاحب الزمان بهمین و تیره بسر نموده
بود تا بشمشیر آنحضرت ازین کذر و باطل خود طغیان خود جبرا و قهرا
دست برداشته طوعا او کرها در زمره اهل ایمان اثنا عشریه
داخل کشته فرمان خدا و رسولش را مطیع و منقاد شده باشند
اکر کسی از عقلا را بخاطر رسد که ما جماعت شیعیان خود این سخنان را از
جهة عناد با سنیان افترا بریشان کرده ویا از راه بغض با مخالفان این نوع
هذیان را بر پیرانیشان بسته نقل مینماییم ویا آنکه در حقیقت پس این طوایف
مخالفان خود فی نفس الامر البته کافر مطلق ویا سفیه و دیوانه انتهی و الاحمق
میتواند شد که در واقع مرد عاقل مسلمان اقدام برین قسم سخنان نموده
باشد چه ما زمره مؤمنان و عصابه شیعیان در جواب ایراد این شبهه از
خود میکوییم که اما احتمال آنکه ما الحال بر جماعت سنیان و یا بزرکان پیران
ایشان را خود افترا و تهمت بسته باشیم پس این خود معاذ الله در ماده
ما طائفه شیعه امر محال و معهذا کناهی است بتوبه نرسد چونکه صدق
قول ما در باب صحت نقل ما ازین حضرات این نوع روایات الحال تمامی صحف
و کتب و رسائل احادیث معتبره و سیر و تواریخ متداوله خودشان شاهد است
واضح و دلیلی است لایح و بقول شاعر که کفته مصرع کواه عاشق صادق در آستین باشد

سنیان هم ... واین مراتب دراعتقاد ... ومطعون ایشان

باینکه کتابهای خودشان بحمدالله تعالی همگی حاضر و موجود است اما احتمال اگر
جماعت سنیان خود چون تا ابجد کافر و یا دیوانه بود ماند که خود
با وجود ایمان خودشان اعتقاد بصحت آنچنان سخنان کرده بی محابا
و بدون مبالات آن را از خود در کتابهای خودشان آورده اند و همچنان
پیروان ایشان نیز خود البته کافر و بی دین و ایمان بوده اند که اقدام برین
قسم اعمال قبیح کرده اند (نظیر ... پسندیده هم) اگرچه اما جماعت شیعیان خود بیدادم و نفهمیدیم
که کسی از این اوضاع کندین ایشان تا الحال نفرین کرده ام و من بعد نیز
البته از این کارهای شنیعه ایشان سر در نمی آوریم بلکه ظاهراً کسی اصلاً هرگز سری
از کار و بار و تحقیق حقیقت اطوار این طلاعین خود کما هو حقه بدر
نیاورده مطلقاً نیز نتواند فهمید ولیکن قدری که میتوان گمان کرد در باب
وجه سر صدور این نوع افعال شنیعه از پیشوایان سنیان با وجود اینکه
ایشان با صدور این هم افعال ناشایست و اعمال ناباب باز لیاقت
خلافت و امامت سنیان داشته مثل وضوی بی تمیز خالد که با وجود
جنابتهای پیاپی شکستی در وضوی او بهم نرسیده در صحت خلافت پیشوایان
ایشان نیز اینهمه افعال قبیحه و اعمال فضیحه مانع نبوده خرابی بمرتبه
امامت و درجه خلافت این اماماشان نرسیده باشد و همچنین حقیقت
این عقاید سنیان احمقان و اعتقاد بصحت همگی این نوع سخنان با وجود
اعتقاد بامامت این قسم مردمان داشتن همین معنی میتواند بود که من ...
بعد عرض میشود و چیزی که سبب رفع تعجب ازین اقوال و عقاید سنیان

تواند

نمی‌توانند شد همین نوع بخاطر میرسد که آنچه از تتبع کتابهای اصول و فروع علمای سنیان
معلوم و مستفاد میشود اینست که مرتبه نبوت و درجه خلافت چندان عظمی و رتبه
بلند نشده حتی رتبه الوهیت خود نیز در نزد ایشان اینقدرها وقعی نمیدارد بلکه صریحا چنان
معلوم میشود که سنیان والعیاذ بالله مرتبه خدایی را شبیه بدرجه پادشاهی بلکه
پایینتر اعتقاد نموده و یا بلا تشبیه خدا را از مقوله حاکم معتبری خیال کرده اند و
خود مرتبه پیغمبری را بمنزله وزیر اعظم و یا اکر بجا دبی نباشد بعرض رئیسی سرکرده
دهی و یا شهری مانند مدینه طیبه کمان برده اند و مرتبه امامت و خلافت را
خود چه کوییم که آنرا البته بمنزله سپه سالاری و یا بمرتبه جانشینی رئیس شهر
و دهی بلکه از مقوله کدخدائی محلّه حساب کرده اند و با ینجهة است که در نزد این
ملعونان مخالفت کفته و کرده خداوند عالمیان و پیغمبران و خلیفگان و امامان خود را
نمودن چندان بر ایشان عظیم و قبیح و مشکل نمی آید بلکه اصلا قباحتی نیز نمیدارد
آیا نمی بینی که سنیان در کتابهای احادیث کفر آمیز اکاذیب خودشان مکرر نقل
کیفیت مخالفت نمودن پیغمبران را با خداوند عالمیان و همچنین روایات اعاجیب مخالفت
کردن این خلیفگان خود را در باب کفته و کرده خودشان نیز بافزوده و کرده پیغمبران خود
نقل نموده هیچ یک از ایشان تحاشی و مضایقه از جواز و تجویز آن قبایح کیشان ندانسته و نمیدارند
و بهمین جهة است که ایشان بضاعت خود در کتابهای معروفه و کتب متداوله سنیان مکرر دیده ام
که در حالتی که شیعیان بر ایشان در باب مخالفت نمودن عمر پیرشان بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان
در کفتها و کردهای حضرت رسول رحمن ایرادها وارد آورده اند علمای سنیان در
جواب شیعیان در مقام مفاخرت با این امام پیشوایان خودشان میکویند که حضرت عمر خطاب

خود از راه غایت فضل و دانش هر گاه در حال حیوة پیغمبر آخر الزمان با آن جناب مکرر در باب
احکام حلال و حرام معارض شده و قبول نموده، و خود به پیغمبر جوابها داده باشند
پس این قسم مخالفت نموده وی پیغمبر را بعد از وفات آنحضرت چه فرقی دارد در جنب آن
چنان معارضها که در ایام حیات حضرت پیغمبر رسالت میکرده بود و این خود سهل باشد و چه
که در واقع که این سنیان خود این سخنان را حق و راست و درست گفته اند پس
ای جماعت شیعیان اولا خود چشمی گشوده حقیقت احوال را دیده و دانسته قدر این
دین حق خود را کما هو حقه بدانید و بعد از ان تامل و مطالعه نمایید که این پیشوایان سنیان
خودشان چه ها بر سر دین پیغمبر خود آورده اند و بعد از ان ملاحظه بکنید که این سنیان
نیز خود چه قسم مذهب و ملتی با وجود اعتقاد نموده بنظام دین اسلام داشته
و دارند بهر حال بطور قسم خورده مرحوم مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات شرح
تجرید که در جواب دعا های باطل فخر الدین رازی در باب حقیقت سخنان خود ده
در حقیقت مسایل امامت خودشان که من از راه تعصب و افترا این جوابها را نگفته و نمیگویم الحال
من نیز خود همین قسم بذات الله میخورم که من هم خود این سخنان را از جهت تعصب مذهب
و یا معانده با سنیان افترا ننموده ام و نگفته و نمیگویم و این سخنان همگی خود
بی کم و زیاد در میان کتابهای سنیان خودشان نیز مشروحا
مسطور و مذکور است وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ
حَافِظِينَ الحال بر گشتیم بر سر مدعای مقصود از این فصل رساله که
عبارت از کیفیت قتل عمر خطاب ملعون باشد پس میگوییم ~~[illegible]~~
~~حکایات لطیف ظریف [illegible]~~

که شیخ رضی الدین

که شیخ رضی الدین علی بن یوسف المطهر حلی برادر علامه حلی مشهور رحمهما الله در کتاب عدد قویه خود
از کتابهای سنیان نقل نموده که در روز بیست و ششم ذی الحجه در سال بیست و
سه هجری ابو حفص عمر بن خطاب زخم خورده بود و سعید بن مسیب گفته که ابو لولوء غلام
عمر بن الخطاب را با دوازده نفر دیگر مجروح ساخته و عمر از آن جراحت
فوت شده تا آخر مردی از اهل عراق جامه بر روی فیروز انداخته و بعد از آن خود را
بر روی وی انداخته و ابو لولو چون دانست که دیگر نمیتواند حرکت کند و با جنبه
او مضطرب گشته لاعلاج خود را هلاک کرده بود و عمرو بن میمون نقل کرده است
که عمر روزی در مدینه بمسجد پیغمبر در آمده پس ابو لولو غلام مغیرة بن شعبه با عمر
ملاقات کرد پس عمر پیش از آنکه صفها درست شود بمناجات مشغول شد
پس در اثنای مناجات ابو لولو فیروز پسر زخم زد پس شنیدم که عمر فریاد
بر آورد که این سگ را بگیرید که مرا کشت و مردم از جا در آمدند و بجانب فیروز
شتافتند و او سیزده نفر دیگر را مجروح ساخت پس مردی از عقب وی در آمده
و او را از عقب بر زمین زده و بگرفت و عمر را برداشته و بخانه اش بردند و
اضطراب عظیمی در میان مردم افتاد و مردم چون مشغول این مقدمه شدند تاخیر
در نماز صبح بحدی واقع شد تا اینکه در آن میان شخصی گفت که دریابید نماز را
ای بندگان خدا که نزدیکست که آفتاب بر آید و آخر عبد الرحمن بن عوف را
مقدم داشته و او این نماز را بجماعت با مردم گذارده بود و سوره کوتاه ترین سوره ها
قرائت کرد که اذا جاء نصر الله والفتح و انا اعطیناک الکوثر بوده باشد و مردم بخانه عمر آمده
نزد وی رفتند پس عمر روی بعبد الله پسر عباس کرده گفت که ای ابن عباس
بیرون برو تو در میان مردم و فریاد کن که آیا این کار واقع شده
ابن عباس بیرون آمد و بگفت که ای مردمان عمر میگوید که آیا

... را ازین حکایت فیروز اطلاع وخبری نبود ...

بمن برسید ... مردم گفتند که معاذ الله قسم بخدا اگر ما را علم
و اطلاعی ازین امر نیست بعد از ان عمر گفت که طبیب را جهت من طلب نمایید و
چون طبیب بروی داخل شده از عمر پرسید که کدام شراب را بیشتر دوست
میداری گفت نبیذ را یعنی شراب خرما پس چون قدری از نبیذ باو خوراندند
آن نبیذ از بعضی جراحتهای او بیرون آمد پس بعضی گفتند که این خون است
و بعضی گفتند چرک است عمر گفت که قدری شیر بمن بدهید و چون عمر
شیر را آشامید آن نیز از جراحت او بیرون آمد پس طبیب گفت گمان نمیبرم
که تا شب زنده باشی پس هر چه خواهی کردن الحال بکن و بعد از ان حکایت شورای
که عمر جرا مقرر داده بجهة خلافت مذکور بعد ازین می اید و قبل ازین نیز مذکور شده نقل نموده
که صهیب غلام خود را سه روز بجماعت با مردم مسکرده باشد و بعد از ان عمر ملعون در حق
علی علیه السلام میگوید که اگر مردم حضرت علی را والی و صاحب اختیار امر خلافت خود کنند هر آینه که
آنحضرت خود همگی ایشان را براه راست می برد پس پسر عمر بپدرش گفت که چه چیز
مانع میشود ترا که علی را مقدم داری و او را خلیفه کردانی عمر در جواب وی گفت
که نا خوش دارم که در زندگی و مردگی خود متحمل بار خلافت بشوم و ما از عبد الله
ابن زبیر نقل نموده که او گفت که من با عمر در وقت صبح ببازار میرفتیم و عمر بر دست
من تکیه کرده بود غلام مغیره بن شعبه ابو لؤلؤ با عمر ملاقات کرده و بعمر گفت چرا بمولای
من نمیگوئی که قدری از خراج من وضع و کم نماید گفت که خراج تو چه مقدار است ابو لؤلؤ
گفت که خراج من روزی یک اشرفی است عمر گفت که سزاوار نمیدانم که من این کار را بکنم زیرا که تو خود صنعتگر
و کار کننده نیکوئی و این خراج نسبت بعمل تو بسیار نیست بعد از ان عمر باو گفت
که آیا آسیائی جهت من نمیسازی گفت آری و چون ابو لؤلؤ پشت گردانید

ابو لؤلؤ بعمر گفت که از جهت تو آسیایی بسازم که در ما بین مشرق و مغرب با آن
خبر دهند ابن زبیر گفته که و آن همه در دل عمر افتاد و چون ندای نماز صبح
در دادند ابو لؤلؤ بیرون آمد و عمر را بکاردی شش ضربت بزد و یکی از آن
زخمها در زیر ناف عمر واقع شده بود بهمان جراحت عمر را بکشت و آن
کارد ابو لؤلؤ دو سر بود بعد از آنکه عمر مجروح شد فیروز مذکور سیزده نفر دیگر را هم
در آن مسجد مجروح ساخت پس مردم او را گرفتند و چون فیروز بگیر آمده
لابد خود را بقتل رسانید اما در باب عمر عمر خطاب و در مقدار سن
وی اختلاف شده بعضی گفته اند که در وقتی که عمر فوت شد شصت و سه سال
داشته و عبد الله عمر پدر خود را در ما بین پنجاه و شصت سال گفته و از زهری
عمر عمر پنجاه و پنج نقل شده و زهری پنجاه و چهار گفته و قتاده پنجاه و دو سال گفته
و بعضی دیگر شصت سال گفته اند و از زهری مزبور منقول است که در وقتی که ابا بکر فوت
شد عمر خبر او نماز گذارده و چون عمر فوت شد صهیب بر او نماز کرده و القصه
روایت شده است که عمر بعد از فارغ شدن از حج آخر خود کلامی گفته که
معنی آن اینست که حمد مر خدای را در حالتی که نیست بغیر از خدا تعالی خدای دیگر آن خداوندی
که عطا میکند هر کس را آنچه میخواهد و هر آینه بتحقیق که من چوپان وادی
ضجنان که نام کوهیست نزدیک مکه از برای پدر خودم خطاب گوسفند
میچرانیدم و او مردی بسیار کج خلق و مرد درشتی بود و در وقت کار کردن
مرا تعب و آزار میداد و اگر کوتاهی میکردم مرا میزد و همیشه از او میترسیدم و
الحال به دولت رسیده ام و خلیفه خلق شده ام که صبح را شام میکنم و حال آنکه میان

و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب الاکتفا فی تاریخ الملوک و الخلفا از زهری
نقل کرده که عمر بن خطاب اطفال کافران را بمحض که بحد بلوغ میرسیدند از داخل
شدن بمدینه طیبه منع مینمود تا آنکه مغیره بن شعبه در وقتی که در کوفه بوده
بعمر نامه نوشته که غلامی فیروز نام نزد منست که در اکثر صنایع مهارت
تمامی دارد و میخواهد که داخل مدینه شود و میگوید که از اعمال بسیاری که مردمان
با آن محتاجند مثل نجاری و نقاشی و آهنگری و غیر آن با خبر و صاحب وقوفست
و چون آن نامه مغیره بعمر رسید او را رخصت داد که آن غلام را بمدینه فرستد
و مغیره هر ماهه صد درهم خراج بر آن غلام قرار داده بود پس ابو لؤلؤ از زیادتی مقدار
خراج خود بعمر شکوه نموده عمر گفت که خراج تو بسیار نیست پس آن غلام غضبناک از پیش ملعون
عمر باز گشت و متفکر کار خود بود و بعد از چند شب عمر خود او را طلبید و گفت که شنیده ام
که تو میگفته که اگر خواسته باشی میتوانی آسیابی بسازی که باد آن را بگرداند پس آن غلام خود
ترو در هم کشیده و بعمر گفت که من از جهت تو آسیابی بسازم که سالها مردم بهم
باز گویند پس چون آن غلام از پیش عمر بیرون رفت عمر باصحاب خود گفت که
الحال ازین غلام واهمه عظیم بر من اتفاق افتاد چه این غلام مرا می ترساند پس ابو لؤلؤ خنجر دو سری
با خود برداشت و در کمر خود پنهان کرد و در تاریکی شب خود را در یکی از
کنجهای مسجد پنهان ساخت و در آنجا توقف نموده تا عمر از خانه خود بیرون آمده و بعادت
به بیدار کردن مردم مشغول شد پس ابو لؤلؤ خود را بعمر رسانیده و سه خنجر
بر آن زد و عمرو بن میمون انصاری گفته که ابو لؤلؤ غلام مغیره عمر را بخنجری که
دو سر داشت زده و همچنین دوازده نفر دیگر را که از آنجمله نه نفر فوت شدند

پس مردی از اهل عراق جامه بجوی انداخت و چون ابو لؤلؤ دران معامله گرفتار گشته
و خلاصی نداشته لابد شده خود را بقتل رسانید انتهی و ابو رافع گفته که ابو لؤلؤ غلام
مغیره آسیا ساز بود و مغیره هر روز از او چهار درهم کار میفرمود پس
ابو لؤلؤ روزی بعمر ملاقات کرد و گفت ای امیر جماعت مؤمنان بدرستی که آقای
ما مغیره کار را بر من مشکل کرده و مرا رنج میرساند پس تو با او در این باب حرفی
بزن و تخفیفی بده پس عمر گفت که تو با آقای خود لؤلؤ خوش سلوکی بکن و ابو رافع
مذکور میگوید که اما قصد عمر این بوده که با مغیره آقای وی در باره تخفیف سخنی بگوید
پس ابو لؤلؤ از این سخن عمر در غضب شده و گفت که عدالت و بعض عمر برای همه کس
هست بغیر از من و کشتن عمر را در دل خود گرفت و خنجری برداشت و آنرا تیز کرد
و بزهر آب گیری نموده و طریقه عمر این بود که خود در مسجد پیغمبر وقت نماز
~~[illegible]~~ قبل از گفتن الله اکبر تکبیرة الاحرام میگفته که صفها را درست
نمایید پس ابو لؤلؤ در همان وقت [illegible] عمر آمده و داخل مسجد شده و در مقابل
عمر در میان صفها ایستاده پس ابو لؤلؤ خنجری بر کتف عمر و خنجری بر تهیگاه وی
بزد پس عمر لابد بهمین زخمها از پا درافتاد و ابو لؤلؤ سیزده نفر دیگر را
سوای عمر بخنجر زده و از آن جمله شش نفر از ایشان فوت شدند پس عمر را بخانه خود
بردند و نزدیک بود که آفتاب برآید پس عبد الرحمن بن عوف نماز صبح را بعوض
عمر بجماعت بجا آورد و سوره کوتاهی گذارد [illegible] پس برای عمر نبیذی یعنی شرابی که از
خرما میسازند آوردند و چون عمر نبیذ را آشامید آن شراب از جراحت عمر بیرون
آمد و اطبا از خونابه تمیز نمیکردند پس قدری شیر بعمر خورانیدند و آن شیر نیز

از جراحت

تا که مردم جمع میشده باشند پس همینکه عمر بجهة نماز صبح مشغول نماز میشود و هنوز
هیچ یک از افعال نماز را بغیر تکبیرة الاحرام بجای نیاورده بوده که آواز عمر را شنیدند
که میگفت که مرا این سگ هلاک کرده و یا همچو سگ مرا مجروح کرده پس ابولولو با شمشیر دو سر برنده
با همان کارد در میان صفها [illegible] درحالی که بهر کس رسید یکی از راست و چپ
مگر اینکه او را با آن کارد خود میزد تا اینکه سیزده نفر از آن جماعت که حاضر بودند
مجروح [illegible] و از آنجمله [illegible] نفر فوت شدند و چون
این حالت را مردی از مسلمانان مشاهده نمود لاجرم کلاهی بر سر ابولولو
انداخت و او را بگرفت و چون ابولولو دانست که گرفتار آمد و البته رهائی نخواهد
یافت لاجرم خود بر گلوی خود کارد زد و خود را بقتل رسانید و عمر در آن حال دست
عبدالرحمن بن عوف را گرفته بجای خود پیش باز داشت که نماز جماعت برای
مردم بکند پس آن کسانی که نزدیک عمر بودند این قضیه را خود ملاحظه نمودند و اما
مردم اطراف مسجد پس ایشان بر چیزی مطلع نشدند مگر اینکه آواز عمر را دیگر
خود نمیشنیدند پس ایشان لابد شده سبحان الله سبحان الله میگفتند پس عبدالرحمن
با ایشان نماز جماعت [illegible] بجای آورده و با تخفیف گزارد و چون مردم از نماز فارغ
شدند عمر با ابن عباس گفت که [illegible] من تفتیش نما که چه کس بوده پس ابن عباس
بمقدار یکساعت در جستجو بود و بعد از آن آمد و بعمر گفت که کشنده تو غلام
مغیرة بن شعبه است عمر گفت آخر آیا [illegible] این کار را همین کرده است ابن عباس
گفت آری پس عمر گفت خدا او را بکشد زیرا که من او را امر نمودم بمعروف یعنی
او را بجهة [illegible] اطاعت [illegible] نمودم [illegible] از راه عناد

با من چنین

بابن جبلی کاری کرده و عمر گفته که حمد مر خدایرا که نگذاشت که مرگ مرا بدست مردی که دعوی
اسلام نماید آی ابن عباس همیشه تو و پدر تو [illegible] دوست میداشتید این را
که غلامان کفار عجم در مدینه بسیار شوند و در واقع [illegible] بیشتر از اهالی
اهل مدینه بنده داشته پس ابن عباس بعمر گفته اگر تو خواسته باشی بگو تا من همگی
این را بقتل رسانم عمر در جواب او گفت که بعد از آنکه ایشان بزبان شما تکلم
نموده اند و بقبله شما نماز گذارده اند و حج کرده اند بطریقه شما پس آیا حال دیگر
کشتن ایشان صورت پذیر نیست پس عمر را بخانه اش بردند و ما هم با عمر
برفتیم [illegible] واده ابن الجوزی سنی گفته که پیش از آن در مصیبت حزن بر مردم
واقع نشده بوده بهر حال در آن روز بعضی میگفتند که عمر باکی ندارد و بعضی میگفتند بلکه
بر عمر می ترسیم پس نبیذی یعنی شراب خرمائی از برای عمر آوردند و چون عمر نبیذ را
بیاشامید از جراحت او بیرون آمد در آنوقت دانستند که عمر میمیرد و از آن
جراحت بهبودی نخواهد یافت و مسلمانان همگی بر عمر داخل شدند و زبان بثنای
او گشودند و از سالم مردی شنیده که او از عبدالله بن عمر شنیده که وی میگفته که
پدرم عمر گفت که طبیبی را طلب نمائید برای من تا ملاحظه جراحت من نماید
و چون عرب طبیبی را آوردند آن طبیب شراب خرما قدری بعمر خورانیده پس
آن شراب بیرون آمد از همان جراحتی که در زیر ناف عمر بود [illegible] بخون
عبدالله بن عمر گفت که پس طبیب دیگر از انصار از بنی معویه طلبیدیم و چون
این طبیب حاضر شد قدری شیر بعمر خورانید پس آن شیر از جراحت عمر
بیرون آمده بهمان سفیدی مانند [illegible] پس طبیب با او گفت که ای امیر
مومنان وصیت و عهدی که داری بکن که کارت تمامست پس عمر گفت این
مرد طبیب قبیله بنی معویه بمن راست را گفت پس عبدالله بن عمر گفت که پس حضار

مجلسی از استماع این سخن از عمر همگی گریان شدند پس عمر با ایشان گفت که گریه
مکنید آیا نشنیده اید که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که مرده را بسبب گریه کردن
اهلش عذاب میکنند و باز در آن کتاب [illegible] البحور الحسینی مذکور است
که ابن سعد از ابی الحویرث نقل نموده که چون مغیرة بن شعبه و فرزند غلامش
بمدینه طیبه آمدند مغیره مذکور هر ماهه صد و بیست درهم مال مقرر بر آن غلام
قرار داده بود که در هر روزی چهار درهم از آن غلام میگرفته و گفته که عمر
خود رحم دل میبوده چه رویه اش این بود که هرگاه نظر بر اسیران کوچک سال
افتادی بگریستی و دست بر روی خود زدی [illegible] میگفتی که عربان
جگر مرا کباب کردند و خوردند بجهة اسیر نمودن این اطفال [illegible] عربان
بهر حال پس چون عمر از سفر حج خود مراجعت کرد ابولؤلؤ نزد عمر آمد [illegible]
[illegible] خود [illegible] و بر دست عبدالله بن زبیر داشت ابولؤلؤ گفت
امیر المؤمنان بدرستی که آقای من مغیره تکلیف میکند بمن مقداری
از مال مقرری [illegible] که [illegible] دادن آن مال [illegible] عمر گفت چه مقدار بتو تکلیف
مینماید ابولؤلؤ گفت هر روزه چهار درهم [illegible] استعمال دارد گفت
با آسیا سازی و از باقی صنعتهائی که ابولؤلؤ خود میداشت ساکت شده عمر [illegible]
عمر گفت آسیا را چند بوزن میسازی پس فیروز آنرا بعمر خبر داده عمر گفت چند
میفروشی ابولؤلؤ فیروز از آن نرخ داد پس عمر گفت که هر آینه بتحقیق که مقداری کمی آقای
تو خراج بر تو قرار داده بود برو و آنچه آقای تو از تو طلب مینماید بده پس
چون ابولؤلؤ خواست که باز گردد عمر با وی گفت که آیا تو از برای ما آسیائی
نمیسازی ابولؤلؤ گفت بلی من از جهت تو آسیائی میسازم [illegible]
از آن [illegible] بازمیگویند [illegible] پس عمر [illegible] ابولؤلؤ

الکہ متعوذان کی را بر تطبیق آنکہ ... بجہت خصوص شمشیر اطلاق کردہ است و
و یا مجاز از مرادی ایست کہ کسی کہ ... [illegible]

وایضا ابن سعد باسناد خود از عبد الله عمر روایت کرده است که چون عمر را زخم
بزدند او را برداشتند و بخانه بردند پس عمر بیهوش شد و چون عمر بهوش خود
باز آمدی دست [illegible] را بگرفتم و او دست مرا بگرفت و من در پشت عمر نشستم
و عمر تکیه بر من کرد و چون از آن جراحت خون میریخت پس عمر [illegible] گذارد
نماز صبح را ادا کرد و در رکعت اول سوره والعصر و در رکعت دوم سوره
قل یا ایها الکافرون خوانده و باز دران کتاب خود گفته که از ابن عباس منقولست
که عمر دران حال نماز میکرد و از جراحتش خون میریخت و ایضا دران کتاب
از ابن عباس منقولست که او گفته که دران حالت من مدح عمر میکردم عمر گفت
بچه سبب مدح من میکنی آیا از آنجهت که من خلیفه شما بودم یا از جهت دیگر ازان
ابن عباس میگوید که من گفتم که بهمه جهت مدح تو میکنم عمر گفت کاش که من از
دنیا بیرون بروم بسر که نه اجری برای من بود و نه گناهی مرا بود
و در روایت دیگر آنست که عمر گفته که هر آینه البته دوست میدارم که من نجات
بیابم و از دنیا بیرون بروم که نه اجر برای من باشد و نه وزر و گناهی
بر من باشد و باز خود واقدی حکایت کرده است که او گفته که چون عمر ضربت خورده بیهوش
این آیه را خوانده که لله الامر من قبل و من بعد یعنی که امر در هر باب
خدا راست [illegible] انتهی ازین و [illegible] ازین و ایضا در همان کتاب از واقدی منقولست که
[illegible] کعب الاحبار که از علمای یهود بوده و بعد ازان مسلمان شده بود
بر عمر چون عمود داخل شد پس گفت بعمر که ای امیر جماعت مومنان عهد خود را البته
از حال ایشان [illegible] وصیت خود [illegible] که تو بعد از سه روز دیگر خواهی مرد
عمر با او گفت که تو از کجا دانستی ای کعب الاحبار پس گفت چونکه من یافتم صفت

نزاد در کتاب توریة که اجل تو تمام شده است با وجود آنکه عمر آن روز صحیح بود و هیچ آزاری
نداشته باز کعب الاحبار در روز دوم نزد عمر آمد و گفت که یک روز دیگر از اجل تو باقی
مانده پس کعب الاحبار در روز سیم نیز نزد عمر آمد و گفت که بتحقیق همین روز و همین شب از اجل
تو باقی مانده است پس عمر با [illegible] بخواند که معاذنی بنا رسی این است که وعده داده است عمر الکعب الاحبار
به سه روز که من آنها را خود میشمارم و شکی نیست که سخن همان است که کعب الاحبار بمن گفته است
و من خود از اصل مرگ نمی‌ترسم بلکه خوفی که دارم همین است از ارتکاب گناهانی که بعضی از عقب بعضی
کرده شده پس چهار روز دیگر شد ابولولو در مسجد شهر مدینه عمر را در اثنای نماز جماعت در وقت
صبح شش ضربت زده که یکی از آن زخمها در زیر ناف عمر بود که همان زخم عمر را بکشت و فیروز مذکور
سوای عمر جماعتی دیگر را نیز بکشت که از آن جمله کلیب بن بکیر لیثی بود که او در عقب عمر بنماز ایستاده بود
راوی میگوید که از برای عمر طبیبی از قبیله بنی الحارث بن کعب آوردند پس آن طبیب بعمر شیری
خورانید و چون عمر شیر را آشامید همان ساعت آن شیر از جراحتها بیرون آمد پس
بگفت آن طبیب بعمر که وصیت خود را ای [illegible] بکن پس عمر گفت که من وصیت خود را کرده ام
راوی میگوید که عمر تا سه روز در همان رختهای خون آلودی که در آن رختها زخم خورده بود
نماز خود را میکرد و حال آنکه خون از جراحتش میریخته و با ذی نوادی ابن الجوزی
در همان کتاب خود از محمد بن سعد بسند خود از عثمان بن عفان روایت کرده است که
عثمان گفته که من از احوال عمر شما را خبر میدهم و حال آنکه من آخر کسی بودم که عمر را دیدم
چه در وقتی که من داخل شدم بر عمر در حالی که سرش در کنار پسرش عبدالله بود پس عمر بپسرش

گفت که گونه و رخ مرا بر زمین بگذار پس پسر عمر بعمر گفت که آیا تفاوتی در میان دامن که پر نور ران است
و زمین می باشد یعنی هر دو یک جا می باشند پس چه مطلب از اینکه البته رخ ترا بر زمین باید بگذارم
باز عمر به پسرش گفت که گونه مرا بر زمین بگذار و پسرش قبول نکرد. و در مرتبه سیم عمر خفه
به پسرش درشتی کرده و گفت که گونه مرا بر زمین گذار ما در تو بمیرد بی مادر شوی و بعد از آن
عثمان میگوید که من میشنیدم که در آن حالت عمر میگفت که وای بر من و بر مادر من که اگر نیامرزد
حق تعالی برای من و عمر اینچنین سخنان میگفت تا وقتی که جانش از بدنش بدر رفته و
بجهنم واصل شده و باز در همان کتاب گفته که در روایت ابن سعد چنین آمده که عثمان
بن عفان سر عمر را در کنار خود گذاشته بوده پس عمر به پسرش گفت که سر مرا از روی زانو بگذار
وای بر من و بر مادر من اگر نیامرزد خدای تعالی مرا و باز ابن سعد مذکور باسناد خود از ابن ابی
ملیکه روایت کرده که چون عمر ضربت از فیروز بخورد کعب الاحبار یهودی بنزد عمر آمده
و در در خانه اش ایستاده میگریسته و میگفته که بخدا قسم که اگر این امیر المومنان
از خدای کریم در حق خود در خواهد که در اجل او تاخیر قرار دهد هر آینه البته خواهد داد
پس ابن عباس داخل خانه عمر شد و بعمر گفت که اینک کعب الاحبار در در خانه ایستاده
و چنین و چنان میگوید عمر در جواب گفت که بخدا قسم که از خدا چنین چیزی سوال نمیکنم
و عمر بعد از آن گفت که وای بر من و وای بر مادر من اگر نیامرزد خدای تعالی مرا
و [illegible] نقل کرده که او گفته که چون عمر ضربت بخورد صهیب رومی غلام عمر فریاد و فغانها
برآورد که وای عمر من وای برادر من چه کسی بعد از تو برای ما خواهد بود که برانجام کارها

نماید

[illegible]

از اطراف مشرق و بام افق بیرون کشیده ابو لولو پیر نیت حمل سر کرده ملعون

دین از خانه خود قدم بیرون نهاده بمسجد مدینه رسول صلی الله علیه و آله شتافت

و در وقتی که عمر در محراب امامت خود بادای نماز بامداد قیام می نمود قدم

جرات و جلادت پیش نهاده و چهار زخم و بقولی شش زخم با ملاشی

در سینه و از آن جمله زخمی که بر زیر ناف عمر زده بود کارگر آمد عمر از آن

زخمها از پای در افتاد و لیکن فرمود تا بین عمل شاب بوا جور بکه فیروز کرده و باد

و در آن کتاب حبیب السیر آورده که ابو لولو به روایت علما شیعه امامیه خود از مدینه

گریخته و بطرف عراق عجم شتافته و در کاشان وفات یافته و بعض علما جماعه

سنیه ابو لولو همان ساعت خود در مدینه گرفتار گشته و سیاست کرده‌اند کم

چون ابو لولو خود دانست که آن حالتش آخر بکجا منجر خواهد شدن لابد خود

کارزی بر حلق خویش حائل و ناوان سبب بدیع متوجه عالم عقبی کردید و لیکن اصح

آن قولیست که جماعت علما شیعه خود روایت کرده‌اند که فیروز خود را خود

بود و بعراق عجم آمد و در کاشان بسر می

برده تا که در کاشان برحمت ایزدی پیوسته اینست تمامی آنچه ابن خواند

در حبیب السیر و دیگران از مورخین شیعه نقل کرده‌اند و سید علی بن القاسم

الاستغاثه — کوفی در کتاب الاستغاثه در بدع ثلثه نقل کرده که عمر ملعون خود زیر زمینی از خانه

خود تا مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه کنده بوده و در آن اوقات

خود پیوسته از آن راه در تاریکی بمسجد تردد میکرده از ترس آنکه مباد در تاریکی

صح

صبح که بمسجد آید او را میکشته باشند پس ابولولو خود در این زیر زمین عمر سنیان
بنده بود در آنجا خود نشسته بوده و بعد از آن که عمر وارد زیر زمین مذکور میشود
ابولولو جسارت نموده خود خنجر را بر شکم عمر میزند مجملا از همین ترس بوده که عثمان
ملعون که خلیفه شده لابد در نماز صبح خود بدعت کرده و آن نماز را بسیار تاخیر
می انداخته که هوا خوب روشن شود تا از خانه خود بمسجد بی ترس تواند
آمدن و نماز صبح را بجماعت کردن و از جهت این بدعت عثمان جماعت حنفی سنیان
تابع وی شده تا الحال نیز بهمان رویه نماز صبح را از وقتی که را تین بعد از آنکه هوا
بغایت روشن میشود آنوقت نماز صبح را ادا مینمایند مولف گوید که بعد از این
می آید که بنده کان ابوبکر لعین قبل از این حکایت خود نیز در مقدمه اراده قتل حضرت
امیر المومنین علیه السلام در هنگام نماز صبح بدستیاری خالد ولید پلید خود نماز صبح را
ابتدا تاخیر کرده بوده که نزدیک بوده که آفتاب برآید و بهمان جهت نیز سنیان
حنفیه خود تاخیر نماز صبح را تا آنوقت میکنند بهرحال همانا این ملاعین اهل سنه
و جماعت معتزله گرفتار شدن بابا شجاع الدین مذکور را در همان ساعت
زخم زدن او بعمر در مدینه برای همین وضع و جعل کرده اند که والعیاذ بالله
شبیه شود بقصه گیر آمدن و کشته گشتن ابن ملجم ملعون قاتل امیر المومنین
علیه السلم در حکایت شهادت آنحضرت چونکه آن ملعون ابن ملجم در آن قضیه
شهادت آنحضرت که فرار نموده خود در همان لحظه گرفتار گردیده بوده
الحاصل عمر بعد از خوردن آن زخمها بهمان علت جان نبرده و بگفته
جماعت سنیان در اواخر همان ماه ذی الحجه همان سال که بمدینه رسیده بوده

مقتول گشته و بقول جمع کثیری از علماء شیعیان در نهم ربیع الاول عمر
بجهنم واصل شده و حمد الله مستوفی قزوینی سنی فاضل عالم مشهور که
مؤلف کتاب نزهة القلوب است که معاصر سلطان محمد خدابنده بوده در تاریخ گزیده
فارسی تالیف خود در باب قصه قتل عمر موافق طریق سنیان آورده که کعب الاحبار
یهودی که مسلمان شده بوده در مدینه بعمر گفته که از عمر تو چنانچه در توریة
خوانده ام سه روز بیش نمانده است عمر چون در خود آزار و رنجی نمی دید
تصور مرگ فجاءة میکرده و بوی گفته که رضینا بقضاء الله وقدره یعنی
راضی بقضاء الهی و تقدیر خدای شده ایم پس در همان روز ابولؤلؤ فیروز
یهودی غلام مغیرة بن شعبه و بروایتی غلام ولید بشکایت از صاحبش
پیش او آمد و گفت که صاحب من از من خراج زیاده از حد میخواهد عمر گفت
چند از تو می ستاند گفت هر روز چهار درهم عمر پرسید که تو چه پیشه میدانی
فیروز چندین پیشه خود را بشمرد پس عمر گفت که بدین پیشها اینقدر دادن
بسیار نیست پس عمر بفیروز گفت که شنیده ام که تو آسیاب بادی می توانی
ساخت می باید که بجهة من از آن یکی بسازی فیروز گفت که بجهة تو یک
آسیایی بسازم که در مشرق و مغرب از آن بازگویند عمر با اصحاب خود گفت
که این غلام مرا وعده کشتن میدهد اصحاب عمر بوی گفتند چون
چنین است تو الحال بقتل او قیام نما عمر گفت که پیش از قتل قصاص
نمی باشد اما ابولؤلؤ فرصت نگاه داشت و در اواخر ماه ذی الحجه
در سال بیست و سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت نماز صبح فرو

عمر را شش زخم بزد، و عمر بدان زخمها در گذشت و ابولولو بازده
کس دیگر را نیز زخم زده و نه نفر از ایشان از آن زخمها بمردند
تا آخر دو مرد از قبیله بنی اسد آمدند و یکی سپری بر سر ابولولو
زد که ابولولو بیفتاده و دیگری گلویش را بکارد ببرید و
بعد از آن عمر خطاب خود خطاب بعبد الرحمن بن عوف کرده بگفت که
وی مردم را پیش نماز نی جهة نماز صبح بگذار پس عمر صحابه را جمع کرد
و گفت قتل مرا شما ها بفیروز فرموده بودید همه سوگند خوردند که
ما را زین خبری نیست پس عمر گفت الحمد لله که من عقیر این امت
عبرت
نیستم و بدست جهودی و کبری هلاک شدم مؤلف گوید
که مراد عمر از ین جهود ابولولو و از کبر همان هرمزان بوده که
حکایت ایشان مکرر گذشته و می آید و چون عمر را این جراحتها
در رسید همان سخن کعب الاحبار بیادش آمد و گفت وکان
أمر الله قدرا مقدورا یعنی و بود امر و فرمان خدای تعالی
تقدیر که مقدر گشته یعنی آنچه حق تعالی میخواهد میشود مؤلف گوید
که درمیان روایات سنیان انواع اختلافات درین قصه قتل عمر
خطاب واقع شده چنانچه بر صاحب هوش متتبع شامل نیز همگی
معلوم است و از جمله روایت بعضی معلوم میشود که آقای ابو فیروز
الله قلی بوده باشد و بنا بر بعضی ظاهر میشود که ولید بوده باشد
حجاج ابن الحکم نیز ملعون ایشان شده و مشهور درمیان سنیان

استان نعب

بفارسی نوشته است آنمنز نزدیک بهمین مضمون مقدمه قتل عمر
خطاب را نقل کرده و گفته که کعب الاحبار عمر را گفت که چنانکه در
توراة خوانده ام و دانسته ام از عمر تو سه روز باقی مانده عمر چون
در خود رنجی ندید تصور مرگ مفاجاتی میکرد، واتفاقا در همان
روز ابولولو فیروز یهودی که غلام مغیرة بن شعبه و بروایتی غلام
خالد ولید بوده اما قول اول صحیح است خود به نزدیک عمر آمد
و گفت یا امیر مغیره بر من مقاطعه گران نهاده و مرا آن طاقت
نیست و هر روز دو درم از من میستاند و مرا قدرت آن مقدار
نیست با آقای من بگوی تا چیزی کم کند عمر گفت بچه صنعت مشغول
می باشی فیروز گفت گاهی به نجاری و گاهی به آهنگری عمر
گفت که این دو صنعت که تو داری روزی دو درم بسیار نیست فیروز
گفت اگر کسی صد کار داند و اوقات خود بیک کار بگذراند
وازیک کار فایده می بیند آیا باید که با آقای خود صد درهم بدهد
عمر گفت جواب همانست که شنیدی ای ابولولو بعد از آن عمر بوی گفت
ای ابولولو شنیده ام که آسیائی میتوانی ساختن که بباد گردد باید که
از برای من آسیای چینی می سازی فیروز گفت اگر چه تو آسیائی
بسازم که خبر آن از مشرق تا مغرب عالم برسد و چون سه روز بگذشت
در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه شد عمر بوقت سفیده دم قدم
از خانه بیرون نهاده بمسجد در آمد و ابولولو فیروز مذکور پیشتر از عمر

اسلمنا

بمسجد در آمد بود پس فیروز کاردی که از دو جانب تیز بوده بر پهلوی عمر
زد و ضربت دیگر باز بر ناف او بزد و بعد از ان ابو لولو برفت چنانکه
دیگر کسی وی را ندید و عمر را جماعتی که در مسجد بودند بخانه اش بردند
و بعد از ان عمر کس بطلب امیر المؤمنین علی علیه السلم و عثمان بن عفان و
عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد وقاص فرستاد و همه حاضر شدند الا
طلحه که وی را نیافتند و عمر خود گفته که وی به خود ش رفته است بعد از ان
عمر گفت هر پنج نفر خود بنشینید و کار خلافت امت را بر یکی مقرر دارید
تا این کار بر یکی از شما قرار بگیرد و بهمت یعنی با تفاق نمودن خود
کار امامت بکنید و چون عمر وصیت خود تمام بکرد بروایتی عمر در همان روز
چهار شنبه بمرد و بروایتی دیگر روز چهارم که روز شنبه بوده باشد در اول
محرم سال بست و چهار از هجرت فوت شد تاریخ کلام حافظ ابرو در
تاریخ خود ش مؤلف گوید که این روایت حافظ ابرو سنی غرابت تمامی دارد
چه همگی خاصه و عامه خود اصحاب شوری را شش نفر نقل کرده اند و در این
کتاب پنج نفر حکایت نمود، و ایضاً در اینجا قتل عمر را در اول محرم روایت کرده
و مشهور در نزد شیعه نهم ربیع الاول و مشهور در نزد مخالفان بلکه متفق
علیه سنیان اواخر شهر ذی الحجه است بهر حال آنچه اکثر سنیان نقل
کرده اند که ابو لولو خود ش خود را کشته چنانچه الحال مذکور شد و بعد
ازین نیز مذکور می آید و قبل ازین نیز از کتابهای ایشان حکایت کردیم
اینمعنی نیز از جمله مجرد جعل و افتراهای ایشان است و آنرا از راه محض

تعصب

[illegible]

نقض و عناد خود کفته اند چه از مطاوی روایتهایی که از کتب خاصه و
عامه نیز ظاهر میشود خلاف اینست حتی بروایت جمعی از سنیان
نیز ایضا معلوم است که ابو لؤلؤ اصلا کشته نشد چه جای آنکه خودش
خود را کشته باشد بلکه بگفته بعضی از سنیان نیز ابو لؤلؤ خود از مدینه
کریخته بوده و کسی دیگر او را ندید چنانچه ایضا بعضی از ذهبی کلام حافظ
ابرو نیز ظاهر شد و بقول جماعتی از معتبرین علمای شیعه ابو لؤلؤ خود
از مدینه که فرار کرده بود بقم آمد و یا بکاشان رفته و بروایت بعضی
از عامه و خاصه بعد از بجهت دفن عمر این ابو لؤلؤ خود در مدینه زنده
ماند و از بعض روایات سنیان بلکه از قول جمعی از شیعیان نیز چنانچه
بعد از این نیز می آید ظاهر میشود که عمر خطاب بعد از زخم خوردن خود ابو لؤلؤ
قاتل خود را عفو کرده و خون خود را بخشید حتی بعض سنیان اینمعنی را از
مناقب عمر شمرده نقل کرده اند و جماعت سنیان حکایت کرده اند که ورثه عمر
نیز با با شجاع الدین را خود بموجب وصیت عمر نکشته اند بهر حال مخفی
نماند که آن قول عمر خطاب که قبل ازین از تاریخ کربلا منقول کشته و از
کتابهای دیگر نیز نقلش کذشته و من بعد نیز می آید که آن ملعون عمر خود
کفته بوده که الحمد لله که من بدست جهودی و کبری هلاک شدم این خود
از راه بود عصبیت و افترا و محض دروغ عمر کذاب و دغا در بخطا خودش
بوده نه واقعی چه عمر خود نیز یقینا میدانسته اینرا که ابو لؤلؤ و هرمزان هر دو
مسلمان پاک اعتقاد بودند و بقتل نحوست ناپاک نبستند [illegible]

[illegible]

و یوسف اعور لعبی واسطی حنفی در کتاب خود که در رد شیعه نوشته در باب قصه قتل عمر خطاب چنین آورده

که ابولولو غلام مغیرة بن شعبه عمر را کشته است و سبب قتل نمودن وی عمر را این بوده که ابولولو خود مرد نجاری

میبوده و با آنچه [illegible] استاد چنین بوده که هر گاه که اسیران کفار روم و غیره را که به مدینه طیبه می آوردند

ابولولو خود بعلت اتحاد مذهب مهربانی با آن اسیران کاوان میکرده بوده پس بعد از آن چنین

اتفاق افتاد که روزی این ابولولو آمد و از دست تعدی آقای خود شخص خود شکایت کرد و پیش

بعمر گفته که آقای من مغیره بر من قرار داده که هر روز سه درهم که تخمینا یکعباسی حال بوده باشد از من میگرفته

باشد و من خود از دادن ده درهم روز عاجزم پس عمر با ابولولو میگوید که تو چه پیشه داری و چه صنعت

می دانی پس ابولولو گفته که من نجارم که آسیای میسازم که آنرا بدون آب بخوب میگردد پس عمر بوی

گفته که گمان ندارم که اینقدار مقرری که بر تو آقای تو قرار داده بسیار بوده باشد با وجود این

نوع صنعت تو پس ابولولو ازین سخن آزرده گردید و با عمر [illegible] اول مرتبه [illegible] از آقای

دانسته پس ابولولو عزم خود را در باب کشتن عمر جزم نموده تا آنکه [illegible] هم مذهب

خود را از جهة نبودن عمر [illegible] انداز د پس ابولولو [illegible] آنوقت گفته که [illegible] کمی

میخواهم بسازم برای تو آسیایی را که در مشرق و مغرب در گردش باشد پس عمر گفته که این غلام

خود مرا تهدید و علم کشتن [illegible] پس ابولولو از پیش عمر برگشت در حالتی که عزم جزم

داشت بر کشتن عمر پس بعد از آن ابولولو برای کشتن عمر کاردی را ساخته که قبضه آن

در میان آن میبوده و دو طرف آن کارد تیز و تیز بوده پس [illegible] وقت کعب الاحبار

که از علمای یهود میبوده و مسلمان شده بود و نزد عمر قبل از قضیه قتل عمر آمد پس وی بعمر گفته که

وصیت کن

الخاتمه

اما خاتمه رساله پس آن در بیان مجمل وقایع وحالات شنیعه است که در
حالت اوقات زخم خوردن عمر روی داد و بعضی سوانح غریبه قبیحه که بعد
از قضیه قتل عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب در مدینه طیبه رخ نموده اما
بر آنچه پیش از این مذکور رسید است مؤلف گوید که چون سخن در باب
شرح قصه احوال عمر خطاب باینجا کشید الحال مناسب مقام چنان مینماید
که ختم این رساله را بلیه آورده شمه از قضایای چندی که بعد از کشته شدن عمر
خطاب در مدینه طیبه روی داده بوده که آنها نیز از جمله سیئات عمر است
انشاء الله تعالی میکرده باشد بباید دانست که حکایات شنیعه که در هنگام
زخمداری عمر و بعد از واصل شدن بدرکات عمر خطاب بسقر روی نموده
بسیارات و سطری از آنها در مطاوی سخنان سابق مشروح و مذکور گردیده
و از جمله آنچه لایق ختم این رساله مینماید هر چند که شمه از این قبل از این
نیز گذشته اینست که شیخ حسن بن علی طبرسی مذکور که معاصر خواجه نصیر
طوسی بوده در کتاب کامل بهائی خود چنین آورده که بعد از زخم زدن ابو لؤلؤ
فیروز بعمر خطاب مغیرة بن شعبه آقای ابو لؤلؤ مذکور هر شب خود
بمجلس عمر میرفته و اتفاقا دو شب نرفته عمر پرسید که چرا دو شب نیامدی
گفت مردم در گفت وگوی افتاده اند که بعد از عمر لایق این کار که باشد عمر
سر از بالش برداشت و گفت یا مغیره مردم چه میگویند گفت مردم بعضی

بلد

میگویند که علی لایق این کار است و جمعی میگویند که عثمان و بعضی بطلحه رغبت
دارند و جمعی بزبیر و بعضی بسعد وقاص و بعضی بعبدالرحمن بن عوف پس عمر گفت که مردم
در حق علی علیه السلم چه شاید گفت ولیکن این کار بوی تمام نشود که وی جوانست
و قریش و برا دشمن دارند و وی نیز مستبد برای خود است و این کار بعثمان تمام گردد
اما وی بنی امیه را بر سر مردم تسلط دهد و در واقع چنان شد که عمر گفته
بود و عمر گفت زبیر مرد جباریست و لایق امامت نباشد و طلحه همتی ندارد
و سعد وقاص حریص و مولع بود بزنان و عبدالرحمن بن عوف فریفته زنان
فریفته شود پس عمر مردی را بخواند و صد مرد را در حکم وی کرد و
باو گفت که کار خلافت را با شوری انداختم و باید که تو این شش مرد را
در مسجد رسول صلی الله علیه وآله حاضر کنی و هر که عبدالرحمن مذکور بوی بیعت کند
همه بوی بیعت کنید و اگر نه چنین کنند همه را گردن بزن و عمر میدانست که
عبدالرحمن هرگز میل بعلی نکند چون که وی دشمن علی بوده و چون این جماعت
در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کردی
بقول خدا و رسول صلی الله علیه وآله و سنت عمر علی علیه السلم گفت بقول خدا و رسول صلی الله علیه وآله
قبول کردم لیکن بسنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را تغیر
می باید کردن دوم کرت عبدالرحمن این کلمه را تکرار کرد علی علیه السلم همین جواب داد تا سه کرت شد
پس دست عثمان بگرفت عبدالرحمن و بروی بیعت کرد بقول خدا و رسول صلی الله علیه وآله و سنت عمر

و عبدالرحمن

العجائب

وعبد الرحمن را میل بخلافت وی بودی زیرا که زن وی ام کلثوم خواهر عثمان
بوده از جانبها در پس طلحه و زبیر بعثمان بیعت کردند و علی علیه السلام بر
خواست و دست بر ایشان افشاند و از آنجا بیرون آمد و عبد الله
عباس گفت یا امیر المؤمنین خود چرا در شوری میرفتی گفت زیرا
که عمر بگفت که رسول صلی الله علیه و آله گفته که نحن معاشر الانبیاء لا
نورث ولا نورث والامامة والنبوة لا تجتمعا فی بیت واحد
یعنی که پیغمبر فرموده که ما جماعت پیغمبران میراث از کسی نمیبریم و کسی نیز از ما
میراث نمیبرد و دیگر فرموده که امامت و نبوت در یکخانه و اوده باهم جمع
نمیشود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند که اگر من لایق این کار
نبودم عمر مرا چرا درمیان این کار میبرد و یا این حدیث غیب
دروغ محلا ایام خلافت عمر بن الخطاب مدت ده سال و شش
ماه و هفت روز بوده و بعضی گویند که عمر وی شصت و سه سال
بوده تمام شد کلام طبرسی مذکور مولف گوید که لعنت خدای
بر عمر خطاب که خود این ملعون هرگاه عیب هر یک این جماعت را
در باب تفویض امر خلافت بایشان میدانسته و خود هم بجا پر گفته
بوده پس دیگر چه گویان خود امر بشوری و مشورت درمیان ایشان
نمود و باز تعیین خلافت جمیع مسلمانان را بعین خود بدستان واگذاشته بوده

عنبر سرشت خواهد بود و معهذا در روی ایشان باز عمر خود این مثل از عیبهای
قبیحه ایشان را هر یک هر یک تا ایجمل میگوید و مع ذلک بعد از ان خود
عمر باز امر میکند بابو طلحه انصاری که جمعی از ایشان را بکشند پس ای شیعیان
خود انصاف بدهید که هرگز تا این مقدار ایچیانی بی خفا[illegible] دین جوی
در تخریب دین و دنیا را بغیر عمر [illegible] دیگر را هیچ کسی آیا دیده و یا شنیده باشد
و ایضا در کتاب بتربطی عمر باز از ابن عباس مروی شده که ابن عباس مذکور
میگوید که روزی من با عمر خطاب در بازاری از بازارهای مدینه همراه پیاده میرفتیم و عمر
دست مرا بدست خود گرفته بود پس عمر بمن گفت که ای ابن عباس چنان گمان میبرم که
مصاحب تو علی بن ابی طالب علیه السلام مظلوم بوده باشد ابن عباس میگوید که من بعمر گفتم که
اگر تو این گمان داری و لیکن من جزم و یقین باین دارم که آنحضرت در واقع خود
محروم و مظلوم است و این شهادت که من میدهم شهادتی است که تو ای عمر خود
پیش از من این شهادت بحق را اداده پس عمر ساکت شد و جوابی بمن پس نداد
ابن عباس میگوید که پس من باز بعمر گفتم که ای عمر هرگاه تو میدانی که آنحضرت خودش
مظلوم است پس تو خود الحال پس بده حق آنحضرت را که تو بظلم برده آنرا باز بخودش
برگردان پس عمر بعد از این سخن دست خودش را از دست من بکشید و از من جدا
شد در حالتی که بر من غضبناک شده بود از جهت این حرف من و عمر در آن حالت
آهسته آهسته حرفی خود بخود تا یکساعت میزد پس عمر بعد از آن بایستاد پس من
خود را بعمر رسانیدم پس عمر بمن گفت ای ابن عباس گمان دارم که مانع نشدن مردم را

از قبول کردن امامت وی کوتاهی برداشتن خلافت آنحضرت را مگر بجهة آنکه آنحضرت ع‌م
کم سن دانستند و یا در پیش خود او را خوار و ذلیل شمردند ابن عباس میگوید که پس من عمر
گفتم والله که این سخن تو بدتر بود درباره آنحضرت از آن حرفی که اول مرتبه تو درباره
آنحضرت گفتی و چون شنیدی ای عمر که آنحضرت را حق تعالی قبل از این کوچک نشمرده و یا
وی را خوار و ذلیلش در اول حال آنحضرت ندانسته در آن وقتی که خدای تعالی او را امر کرد
فرموده که سوره برائة را که در قرآن مجید به پیغمبر نازل شده بوده و اولا حضرت رسول ص‌م
خود مقرر کرده بودند که ابو بکر این سوره را همراه خودش بمکه معظمه برده در موسم حج
بر مردم در عرفات بخواند لابد ثانی الحال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود آن سوره را
از مصاحبت تو ابو بکر پس بگیرد چونکه او لیاقت این کار ندارد و حضرت امیر المؤمنین ع‌م
خودش باید که چون آنحضرت خود لایق این خدمت است بجلدی خود آن سوره را با خود
گرفته بمکه معظمه برده بر مردم در موسم حج میخوانده باشد و این حکایت مقدمه عزل
ابو بکر و نصب امیر المؤمنین بجهة این خدمت مستند بوحی بوده که آن وحی را حضرت
جبرئیل امین از جانب جناب رب العالمین بسوی حضرت سید المرسلین آورده بوده
حتی آنکه مدت سه روز شده بوده که ابو بکر از مدینه روانه شده و بطرف مکه معظمه جهة
تقدیم این خدمت رفته بوده آن وقت حق تعالی ابو بکر را از خدمت معزول و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را برای این شغل تعیین و منصوب فرموده بوده و حضرت امیر المؤمنین ع‌م
لابد ناچار بعد از انقضای آن سه روز خود را با ابو بکر در منزل روحا در مابین مکه و
مدینه رسانیدند علم را با سوره برائة از ابو بکر پس گرفته و آن حضرت آن سوره را با خود
همراه بکه

همراه بمکه معظمه برده و بر همگی جماعت مسلمانان آن سوره را در عرفات خواند مؤلف گوید
که غرض اصلی حضرت رسالت از نصب ابوبکر اولا بجهة این تبلیغ سوره برائت و عزل
وی ثانیاً و نصب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همین معنی بوده که عدم لیاقت ابوبکر
برای امور شرعی متبین و قابلیت آنحضرت بجهة تمشیت مهام دین مبین نزد همه کس واضح
و جلی گردد و مجال اشتباهی نزد احدی نماند بلکه احتیاج نیز بدلیل و استدلالی نیفتد که این معنی خود
و شک نیست و
بجهة همین فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله بظهور رسیده چه اگر فرضاً رسول خدا در ابتدا این
شغل را خود بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرجوع میفرموده بودند هر آینه که دلالتی
البته برین مدعا باین نحو واضح نمیکردید بهرحال باز در همان کتاب مذکور مسطور است
که ابن عباس میگوید که من این سخن را خود که بحضرت عمر گفتم پس عمر باز برمن غضبناک
گشته و روانه راه شد در حالتی که عمر باز آهسته آهسته با خود سخن میگفت ابن عباس
میگوید پس چون روز دوم شد دو تن نزدیک عمر آمدند در وقتی که عمر در مسجد پیغمبر جا
نشسته بود پس آن دو تن روی بعمر کرده گفتند که ای خلیفه و جانشین ابوبکر تو چه
میگوئی در معنی جواز طلاق کنیز هرگاه شوهری داشته باشد پس عمر جواب ایشان
نداده و عاجز شد و ندانست که جواب ایشان را درین مسئله چه بگوید پس عمر برخواست
بسوی حلقه از مجمع مردم که دران مجمع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز تشریف داشتند
و آنحضرت در میان ایشان نشسته بودند پس عمر بخدمت آنحضرت علیه السلام آمد عرض کرده
گفت که ای پسر عم رسول خدا تو چه میفرمائی در باب عدة طلاق کنیز پس حضرت امیرالمؤمنین
خطاب بعمر کرده خود بی توقف و بدون تامل در جواب عمر خطاب فرمودند که مقدار

طلاق کیرد و طلاق پس عمر خطاب برگشت بسوی آن دو نفری که این مسئله را از وی
پرسیده بودند و در جواب ایشان گفت که مقدار طلاق کنیز دو طلاق است پس آن دو نفر
خطاب بعمر خطاب کرده گفتند که ما بسوی تو آمده بودیم که چون تو دعوی میکنی که خود امیر
مومنان بلکه میگویی که من خلیفه رسول خدایم پس ما از تو سؤالی درباره مقدار طلاق
کنیز کردیم پس تو چرا برخواستی از مجلس خود بجانب حلقه مردم که در آن حلقه این مرد
که سر مبارکش کم مو است یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود رفتی پس تو از آن مرد
این مسئله را پرسیدی و آن مرد همان لحظه درین مسئله جواب ترا بدون توقف
داد پس عمر بایشان گفت که وای بر شما باد آیا شما میدانید که کیست این مردی که من
خود بسوی او رفتم این مرد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام وارث علمهای رسول خداست و هر
آینه بتحقیق که من خود شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود درباره
آنحضرت که اگر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در یک کفه ترازو گذارده
شود و ایمان علی بن ابی طالب علیه السلام در کفه دیگر آن ترازو گذاشته شود هر آینه البته
که ایمان علی علیه السلام در وزن و سنگینی بر آسمانها و زمینها زیادتی میکند پس آن
دو مرد از شنیدن این حدیث از عمر خطاب تعجب نموده بعد از آن خود از
نزد عمر بیرون آمده از عقب کار خود برفتند مؤلف گوید که زن هرگاه
خودش آزاد باشد و سه مرتبه طلاق از شوهرش بوجه شرعی بگیرد آن زن دیگر
بر آن شوهر حلال نیست تا آنکه شوهر دیگر بکند و آن شوهر ثانی با وی جماع بکند
و بعد از آن اگر این شوهر دوم بمیرد و یا او را برضای خود طلاق بدهد بعد از عده

هرگاه شوهر اول باز او را بخواهد آنوقت جایز است و بهمین رویه هر گاه نه طلاق شرعی از شوهر اول خود گرفته باشد آن زن برای شوهر اول خود حرام مؤبد میشود و اما اگر آن زن کنیز مردم باشد و شرعا زن ایشان باشد و آن کنیز دو دفعه طلاق از شوهرش بگیرد دیگر آن کنیز بر شوهر اول حلال نخواهد بود تا شوهر دیگر بکند و شوهر دوم بمیرد و یا او را طلاق بدهد آنوقت شوهر اول بعد از عده هرگاه خودش باز خواهش بآن کنیز داشته باشد شرعا میتواند این نکاح را بشود و تحقیق این مسئله و بیان احکام آن طول زیادی دارد و در کتب احادیث اهل بیت و کتابهای فقهای شیعه مفصلا مسطور و در کتاب طلاق و شبه النجاة ما نیز مذکور است و باز در کتاب عقد الدرر مذکور در حدیث دیگر بطور دیگر این حکایت را از ابن عباس و از ابی سعید خدری نیز صاحب آن کتاب روایت نموده که عمر چون آن زخم کاری را از فیروز بخورده و او را بخانه اش بردند و مردم نزد آن ملعون شقی داخل شدند و عیادت او نمودند و آن شش نفر اصحاب شوری که مکرر اسم شان مذکور شد همگی نیز در نزد عمر حاضر بودند پس عمر گفت که ای مردمان بدرستی که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش از دنیا میرفت در حالتی بود که آنحضرت خود از این شش نفر راضی بوده و خود فرموده که این شش نفر از اهل بهشتند پس عمر گفته که ای جماعت خود اختیار نمایید بجهت خلافت خود از این شش نفر یکی را چه بدرستی که ایشان بهترین اهل زمان خودند پس عمر اینرا خود بگفته و بعد از آن احوالش تغییر

ببیند بسبب آن آزار خودش پس عمر بحال که آمد گفت باین شش نفر که شما ها
از بهشتی من جزوین پس چون ایشان از نزد آن ملعون بر خواسته
بیرون رفتند از عقب ایشان عمر نگاه کرده و گفته که بتحقیق که هر یک از ایشان
شر بوس آمد اعطاف یعنی جوانب و اطراف خود را میجنبانند و خود امید آن
دارند که بعد از من خلیفه بوده باشند هر یک از ایشان پس عمر با زبکان یکان
ایشان خود خطاب کرده میگوید که اما تو ای طلحه تو آن نیستی که میگفتی که
اگر پیغمبر از دنیا برود هر اینه ما زنان آنحضرت را خواستگاری خواهیم نمود
و حال آنکه حق تعالی بتحقیق در قرآن مجید خود میفرماید که وَلَا تَنْکِحُوا اَزْوَاجَهُ
مِنْ بَعْدِهِ اَبَدًا یعنی که نکاح مکنید هرگز ای امت پیغمبر شما خود تان جماعت زنان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه از آنحضرت جدا شوند و یا بعد
از وفات آنحضرت و اما تو ای زبیر پس قسم بخدا که نه در روزی و نه در شبی
دل تو نرم نشد از برای یاد آوری خدای تعالی و همیشه تو خود خلق و بد
سلوک و جفاکار بودی و اما تو ای عثمان پس تو حمایت خواهی کرد خودت
خویشان خود را از بنی امیه مانند حمیتهائی که در ایام جاهلیت میکرده اند
و اما تو ای عبد الرحمن بن عوف پس مردی هستی که رای و تدبیر تو ضعیف و
کم است و خود بخیلی نیز میورزی بمال خودت و اما تو ای سعد پس تو
مردی که غضب شدید بلهو داری و اما تو ای علی پس و امر قسم که اگر بسنجیدند
ایمان ترا با ایمان تمامی اهل روی زمین هر اینه تو در ایمان خود همیشه بافشان

زیاده می آید

کوه می آمدی پس حضرت علی بن ابی طالب از میانه آن شش نفر برخاسته و از
عقب کار خود برفته پس گفت عمر آگاه باشید قسم بخدای عز و جل که عمر امید
بدرستی که من خود میدانم مرتبه این مرد را در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر
قضا خود شما این جناب را متولی و صاحب اختیار کار خلافت خود بسازید
هر آینه شما ها را براه راست روشن میدارد پس مردمان بعمر گفتند که کیست آن مردی را
که تو صفت وی را میگوئی پس عمر گفت او همین شخص است که در میان شما
بود و پشت کرده برفت پس مردم بعمر گفتند پس چه مانع میشود ترا از اینکه
وی را متولی امر خلافت بسازی عمر گفت که نیست مرا در این امر راه گشادنی
یعنی این کار بحیثه من چون معاملت دارد آن را نمیتوانم کرد پس بعد از آن عمر
ملعون او کرد ابو طلحه انصاری را و گفت با و که تو با پنجاه نفر از قوم و قبیله
خود در در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شما ها در مدینه حاضر باشید و کسیکه این
شش نفر را ابلا رید پس هرگاه سه روز بگذرد و ایشان باز با یکدیگر در امر
خلافت نزاع میکرده باشند و با هم متفق نمیشده باشند بخلافت یک
شخص از این شش نفر که من خود الحال نام ایشان ذکر نمودم پس شما ها
پس تو بزنید گردنهای ایشان را مؤلف گوید که مکرر گفته شده و می آید که این
اقوال و افعال عمر خطاب بغایت الغایة غرابت و نهایت تعجب و تعجب دارد
که این ملعون خود اولا نقل میکند که آنها از اهل جنتند و پیغمبر خدا از دنیا که
رفته از همگی این شش نفر راضی بوده و بعد از آن بی فاصله خود این بی حیائی

وگاهی بهوش خود می آمد پس چون پدرم بهوش آمد بمن گفت ای پسرک من مرا
درباب بوسیلهٔ حاضر ساختن علی ابن ابی طالب ع قبل از مردن من پس
خود به پدرم گفتم که تو چه میکنی علی را و حال آنکه تو بتحقیق که خلافت را بشوری
و مشوره انداختی که درمیان این جماعت شش نفر بوده باشد پس تو شریک
ساختی با آن حضرت دیگران را پس پدرم عمر بمن گفت که ای پسرک من شنیدم
من از رسول خدا ص که میفرمود که بدرستی که در آتش جهنم تابوتی هست از آهن
که دران تابوت محشور میگرداند شش نفر از اولیان و شش نفر از آخریان از اصحاب
مرا پس بعد از آن پیغمبر ص روی به ابوبکر لعین نموده و بابوبکر میفرموده که پرهیز از
آنکه تو بوده باشی اول از آن جماعتی که دران تابوت می باشند پس بعد از آن
پیغمبر رو بمعاذ بن جبل ملعون کرده باو فرموده که تو نیز از این به پرهیز که تو خود
دویم و شریک آن کار باشی پس پیغمبر ص التفات بسوی سالم حجامی مولای حذیفه
کرده باو فرمود که به پرهیز تو از آنکه سیم ایشان باشی بعد از آن پیغمبر ص بسوی
من ملتفت گشت و بمن فرمود که به پرهیز تو از آنکه چهارم ایشان باشی و الحال که
من بهوش شدم ای پسرک من خود درین ساعت پس من خود دیدم در آتش
جهنم همان تابوت را که پیغمبر ص خود وصفش را به بدی یاد میفرموده بودند که
دران تابوت نبود بجز ابوبکر و معاذ بن جبل و سالم حجام مولی حذیفه و من
میترسم که بوده باشم من خود چهارم ایشان پس درباب مرا ای پسرک من
با آوردن علی نزد من یعنی که شاید بدین خود از او حلالیت بطلبم عبد الله

عمر میگوید که پس من رفتم بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام وگفتم که
ای پسر عم رسول خدا بدرستی که پدرم شما را میطلبد
برای کاری که آن کار وی را مکدر خاطر کرده است
پس آن حضرت با من برخواست و بیامد پس چون آن
حضرت نزد پدرم داخل شد پدرم عمر با آنحضرت
گفت ای علی بن ابی طالب شما ها خانواده
رحمت و معدن رسالت و حکمتید و شما خود
سزاوارترین مردمید به بخشیدن تقصیرات
گناهکاران پس آیا میشود که تو از سر
تقصیرهای من در گذری و تو مرا حلال سازی
از کردهای بد نسبت بتو و نسبت بزن خود
فاطمه زهرا پس آنحضرت بفرمود که بلی ولیکن
هرگاه تو این معنی را میخواهی پس جمع بکن جماعت
مهاجرین و انصار را و راست بگو در باب آن حقی که
ما ها بران حق در واقع میبودیم از آن وقتی که خود در
مکه معظمه بودیم و در باب حقیقت آنچه بود درمیان
من و ابوبکر مصاحب تو از عهد و پیمانی که بجهت من در
باب خلافت می کرده بودید و اقرار بکنی [illegible] ما

بر ...

پایان کتاب و ناقص